

روند، شاخص‌ها و چالش‌های الگوی امنیت یک قطبی در خلیج فارس

ابراهیم متقی

چکیده: جنگ دوم خلیج فارس به عنوان نقطه عطف جدیدی در تعامل رفتاری و الگوهای امنیتی واحدهای منطقه محسوب می‌شود. تحول ساختاری در نظام بین‌الملل، شکست عراق از نیروهای متحدين، استقرار واحدهای عملیاتی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس و دگرگونی در استراتژی آن کشور شرایطی را فراهم آورد که الگوی رفتار منطقه‌ای و ترتیبات امنیتی در خلیج فارس را تحت تأثیر قرار داد. با توجه به شاخص‌های منطقه و اهمیت آن برای منافع حیاتی ایالات متحده، مقامات آن کشور در صدد پرآمده‌اند تا الگوی امنیت یک قطبی را به عنوان استراتژی و مبنای رفتاری جدید در حوزه خلیج فارس مورد پیگیری قرار دهند این مقاله به بررسی استراتژی ایالات متحده می‌پردازد.

مقدمه

ایالات متحده از دوران جنگ دوم جهانی، به گونه‌ای متناوب بر حوادث و رویدادهای خاورمیانه و حوزه خلیج فارس تأثیر به جا گذاشته است. در این روند اقدامات متفاوتی از جمله مداخله نظامی، تهدید برای به کارگیری نیرو، تأثیر گذاری بر موازنه منطقه‌ای، تعاملات اقتصادی - سیاسی قابل توجهی در برخورد با کشورهای منطقه به انجام رسیده که بیان‌کننده اهداف امنیتی آمریکا و ادراک نخبگان آن کشور نسبت به مسایل و حوادث منطقه است.

طبیعی به نظر می‌رسد که اتخاذ هر گونه تصمیم از سوی کارگزاران و نخبگان سیاسی آمریکا (و یا هر کشور دیگری) در چهارچوب اهداف و منافع ملی آن کشور است.^(۱) این گونه منافع و اهداف اگر چه در راستای ترفیع و بهبود موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی این کشور است،

اما در درون خود با تناقضات، سوء تفاهم‌ها و بلا تکلیفی‌های متعددی همراه است. زیرا هر راهبردی صرفاً براساس مطلوبیت‌های احتمالی آن اتخاذ می‌گردد و به عوارض ناشی از اجرای آن توجه کمتری می‌شود. این که کارگزاران چه مفهومی از منافع ملی و یا چه ادراکی از امنیت دارند و یا اینکه در صورت تشدید و تصاعد بحران به چه صورت در مقابل واکنش بازیگران، کنش ثانویه را به انجام می‌رسانند، در مطالعات و برنامه‌ریزی‌های اولیه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. در نتیجه، تصمیمات و الگوهای رفتار منطقه‌ای را می‌توان تابعی از توان ملی کشورها و ادراک ذهنی نخبگان و تصمیم‌گیران در مورد تهدیدات، منافع و امنیت دانست.

آنچه که آمریکا در برخورد با خلیج فارس به انجام رسانده، اگر چه ناشی از نوعی تفکر استراتژیک در مورد جایگاه بین‌المللی آن کشور و شاخص‌های ژئوپلتیکی خلیج فارس است، اما باید بر این امر نیز تأکید داشت که بسیاری از حوادث و تصمیمات بازتاب ظهور وقایع غیر قابل پیش‌بینی منطقه‌ای و ساختاری است. این وقایع و رفتارهایی که براساس آنها صورت می‌گیرد اهداف، استراتژی و الگوی رفتار منطقه‌ای کشورها و بازیگران تأثیر گذار بر حوادث را شکل خواهد داد. بنابراین شاخص‌های ژئوپلتیکی بر اساس حوادث منطقه‌ای و بین‌المللی در روند تحولات و نوع واکنش کشورها شکل خواهد گرفت. برای مثال می‌توان تأکید داشت که اگر عراق کویت را اشغال نمی‌کرد و یا اینکه اگر جنگ دوم خلیج فارس به وقوع نمی‌پیوست، و یا در صورت وقوع، نتایج متفاوتی را برای طرفین درگیر به وجود می‌آورد، الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس با آنچه که در شرایط فعلی شاهد آن هستیم، متفاوت به نظر می‌رسید. در نتیجه شاخص‌های امنیت منطقه‌ای و چالش‌های ناشی از آن به ساختار نظام بین‌الملل، طبیعت و ماهیت آن، تعداد بازیگران تأثیر گذار بر یک حادثه، نوع جهت‌گیری و اهداف بازیگران، و همچنین ادراک بازیگران از نوع حوادث و نتایج آن بستگی دارد.

البته مناطقی همانند خلیج فارس به دلیل نقش کلیدی که در اقتصاد و امنیت آمریکا ایفا می‌کنند دارای ارزشهای ثابتی هستند که این امر نیز بر نوع رفتارهای واکنشی و قبول مخاطره برای مداخله بازیگران تأثیرات لازم را بر جای می‌گذارد و در نتیجه استراتژی کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

نقاط عطف تاریخی نیز بر استراتژی و رفتار کشورها مؤثرند. جنگ دوم خلیج فارس که همزمان با دگرگونی در نظام دو قطبی و فروپاشی اتحاد شوروی روی داد تصویر امنیت در خلیج فارس را برای ایالات متحده دگرگون کرد و ایالات متحده برای بهره‌گیری از شرایط حاصله و

نهادینه سازی منافع غرب در خلیج فارس بر آن شد که از تفوق بین‌المللی و قدرت نظامی خود در شکل دادن به الگوی امنیت منطقه‌ای بهره‌مند شود و به این ترتیب مزیت منطقه‌ای و استراتژیک لازم را برای استیلا (hegemony) بر نظام بین‌الملل بدست آورد.

نیاز ژاپن و کشورهای اروپایی به انرژی و روند فزاینده این امر در سالهای اخیر را باید یکی از عوامل اصلی تحرک نظامی آمریکا در حوزه خلیج فارس دانست، زیرا این امر می‌تواند در رقابت اقتصادی و سیاسی قدرت‌های بزرگ مؤثر باشد. در حالی که نوع جدیدی از رقابت بین قدرتهای اقتصادی جهان در جریان است و کشورهایی که از سطح رشد اقتصادی و پویایی لازم برای توسعه فزاینده اقتصادی برخوردارند قادر خواهند بود تا چنین روندی را به حوزه‌های دیگری از سلطه و گسترش منطقه‌ای تعمیم دهند. در نتیجه، ایالات متحده با بهره‌گیری از این عامل در صدد برآمد تا از تفوق نظامی قابل ملاحظه خود، در جهت اهداف ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی بهره‌گیرد الگوی «امنیت یک قطبی» را در خلیج فارس اعمال کند.

مبنای اصلی چنین الگویی به کارگیری نیروی نظامی به عنوان مهمترین ابزار سیاست خارجی است. این روند در دوران جورج بوش آغاز گردید، اما کلینتون نیز با تکیه بر میراث بوش رفتار منطقه‌ای خود را تنظیم کرد. در این راستا حضور و برتری نظامی در خلیج فارس به عنوان هدف استراتژیک آمریکا تلقی می‌شود. کلینتون با تأکید بر بهره‌گیری از قدرت نظامی در جهت تأمین اهداف و منافع ملی آمریکا در خلیج فارس، بیان داشته است که:

قدرت سیاست خارجی آمریکا به چگونگی بهره‌گیری از ابزارها و توانمندی‌های این کشور بستگی دارد. آمریکا باید با بهره‌گیری از توان و قدرت نظامی خود به تعهداتی که در مقابل کشورهای دوست و متحد خود دارد وفادار باشد و اجازه ندهد که کشورهایی همانند عراق همسایگان خود را تهدید کنند، اقدامات و قطعنامه‌های سازمان ملل را کم رنگ نمایند و یا با بهره‌گیری از سلاح‌های کشتار جمعی توازن منطقه‌ای را بر هم زنند و محیط را مرعوب خود کنند. (۲)

به کارگیری چنین الگویی منجر به حفظ موازنه ثابت منطقه‌ای و مطلوبیت‌هایی خواهد شد که با حضور یک قدرت جهانی همانند ایالات متحده آمریکا تأمین می‌گردد. از دیدگاه آمریکا این الگو به دلیل شرایط خاص منطقه‌ای در دهه ۱۹۹۰ به کار گرفته شده است. فرضیه بی‌ثباتی فزاینده منطقه‌ای در خلیج فارس و ضرورت مقابله مؤثر با هرگونه بی‌ثباتی در حوزه‌هایی که منافع ایالات متحده را تحت تأثیر قرار می‌دهند و یا اینکه از اهمیت ژئوپلیتیکی برخوردارند منجر به اتخاذ این استراتژی گردیده است.

برای تبیین عینی تر الگوی امنیت یک قطبی لازم است تا علاوه بر بیان اهمیت خلیج فارس در استراتژی آمریکا و در دوران‌های مختلف، شاخص‌های امنیت منطقه‌ای ایالات متحده در دوران بعد از جنگ دوم جهانی ارایه شود تا این الگو در یک فرایند تاریخی مورد تحلیل قرار گیرد. از آن جایی که شرط موفقیت هر الگوی امنیتی توجه به آثار و بازتاب‌های آن می‌باشد، چالش‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را که در مقابل این الگو قرار گرفته نیز بیان خواهیم داشت تا چگونگی واکنش متقابل ایالات متحده برای تداوم یا تغییر الگوی موجود به گونه‌ی عینی تری نمایان گردد.

اهمیت خلیج فارس در استراتژی امنیتی آمریکا

منابع و ذخایر نفتی منطقه خلیج فارس و نیاز کشورهای صنعتی غرب به آنها، عامل اصلی اهمیت منطقه و توجه قدرتهای بزرگ به آن می‌باشد. البته شاخص‌های تجاری و جغرافیایی از عناصر دیگری محسوب می‌گردند که بر استراتژی قدرتهای بزرگ تأثیر به جا گذاشته‌اند، اما این عوامل نیز تابعی از وجود نفت و ذخایر مورد نیاز کشورهای صنعتی غرب هستند.

اهمیت منطقه خلیج فارس باعث شد قدرتهای رقیب در دوران جنگ سرد متوجه فعل و انفعالات داخلی و حاشیه‌ای آن شوند و خلیج فارس به یکی از مناطق مورد چالش در رفتار متقابل قدرتهای بزرگ و در حوزه سیاست بین‌الملل تبدیل شود. در این دوران ایالات متحده آمریکا، خلیج فارس را به عنوان بخشی از منافع حیاتی خود تلقی می‌کرد و براساس آن اقدامات امنیتی مناسبی را که در تثبیت موقعیت جهانی آمریکا تأثیرات مشهودی بر جای می‌گذاشت اتخاذ می‌کرد. اتحاد شوروی، کشورهای اروپایی، ژاپن و حتی کشورهای منطقه‌ای نیز با توجه به حساسیت محیط، برای گسترش منافع و تثبیت جایگاه خود در نظام منطقه‌ای و بین‌المللی تلاش می‌کردند.

با تزریق پول حاصل از فروش نفت به اقتصاد کشورهای حوزه خلیج فارس، اقتصاد نفتی شکل گرفت؛ این امر روند وابستگی متقابل را تشدید کرد و در نتیجه کشورهای منطقه برای تداوم برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی خود نیاز مبرمی به پول حاصل از فروش نفت (petro-dollar) پیدا کردند. این روند منجر به تداوم همکاری منطقه‌ای کشورها بر اساس قواعد و الگوهای مسلط بازی شد. کشورهای رادیکال منطقه توجه محدودتری به «قواعد بازی» داشتند و در نتیجه تلاش آنها برای تغییر در قواعد، بحران‌های منطقه‌ای با بسامدهای (frequency) مختلفی پدیدار می‌شد.

هدف کشورهای غربی با توجه به اهمیت خلیج فارس، ایجاد و اعمال الگوی فراگیر امنیتی بود، به گونه‌ای که شدت بحران‌های منطقه‌ای کاهش یابد، دامنه آن محدودتر گردد و توالی زمانی وقوع بحران گسترده‌تر شود. این روند در دوران نظام دو قطبی با توجه به الگوهای مدیریت بحران و ابتکارات منطقه‌ای قدرت‌های مداخله‌گر تحقق می‌یافت و در نتیجه شدت بحران‌ها تابعی از نوع رفتار و نگرش ابرقدرت‌ها در مسایل منطقه‌ای بود.

به این ترتیب، در دوران جنگ سرد اهمیت و ارزش‌های منطقه‌ای خلیج فارس منجر به تعارض امنیتی بین قدرتهای تأثیرگذار بر نظام بین‌الملل گردید، اما منافع و مبانی اصلی تری ایجاد می‌کرد که حوزه نفوذ هر یک از ابرقدرت‌ها را واحدهای دیگر محترم شمردند. بر این اساس علی‌رغم منافع متعارض دو ابرقدرت در حوزه خلیج فارس هیچگاه بحران و تنش جدی بین بازیگران جهانی، در چهارچوب حوادث و منافع منطقه‌ای آنها شکل نگرفت. این امر بیان‌کننده آن است که معیارها، قواعد و هنجارهای رفتاری بازیگران بزرگ با توجه به نوع واکنش طرف مقابل، توافقات ضمنی و حساسیت هر یک از واحدهای ذی‌نفع به انجام می‌رسید و در نتیجه تهدیدات منطقه‌ای اتحاد شوروی در الگوی امنیت منطقه‌ای ایالات متحده منجر به ستیزش و تعارض جنگی نشد.

بعد از فروپاشی نظام دو قطبی، به دلیل آنکه منطقه خلیج فارس دارای ویژگی و شاخص‌های ذاتی بود، اهمیت و جایگاه خود را حفظ کرد؛ در حالی که بسیاری از مناطق دیگر که در دوران جنگ سرد محل تعارض ابرقدرتها بودند، اهمیت و جایگاه قبلی خود را از دست دادند که از جمله می‌توان به اروپای مرکزی و غربی اشاره کرد. مناطق حاشیه‌ای نیز به گونه مضاعفی در چنین روندی قرار گرفتند و در نتیجه آن ایالات متحده برای ایفای نقش بین‌المللی خود از الگوی گزینشی بهره گرفت.

براساس به کارگیری چنین الگویی، خلیج فارس در صدر اولویت‌های منطقه‌ای در سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. البته شبه جزیره کره نیز با توجه به تداوم تعارضات کهن و تأثیر آن بر الگوی امنیت منطقه‌ای شرق آسیا برای اهداف و استراتژی ایالات متحده حیاتی تلقی می‌شود، اما نقطه تمرکز آمریکا را می‌توان در خلیج فارس و حوادث شکل گرفته در آن جستجو کرد. دلایل این امر را می‌توان براساس عوامل ذیل مورد تأکید و توجه قرار داد:

الف) با توجه به کاهش تهدید نظام‌یافته برای اهداف و منافع ایالات متحده آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد، آمریکایی‌ها استراتژی رفتار منطقه‌ای خود را بر اساس اولویت‌های

درونی و منطقه‌ای خلیج فارس قرار داده و به ناچار برای تأمین اهداف و منافع خود سطح گسترده‌تری از تعاملات را در حوزه‌های مختلف (سیاسی، نظامی، اقتصادی و امنیتی) به انجام رساندند.

ب) از دیدگاه مقامات و نخبگان سیاسی آمریکا، خلیج فارس جزء مناطق اصلی درگیری و ستیزش در دوران بعد از جنگ سرد است و این امر با منافع و اهداف منطقه‌ای آمریکا که در صدد ایجاد ثبات و از بین بردن هرگونه واکنش در برخورد و مقابله با الگوهای امنیتی آن کشور است، منافات دارد. آمریکا شکل‌گیری این روند را ناشی از کنش بازیگران منطقه‌ای از جمله ایران و عراق می‌داند که هر یک برای تحقق اهداف خود، منافع امنیتی آمریکا را در خلیج فارس به چالش فرا می‌خوانند.

ج) ایالات متحده برای تثبیت منافع منطقه‌ای خود در خلیج فارس، در صدد ایجاد ثبات و اعمال قواعد قبلی در رفتار منطقه‌ای می‌باشد. تحقق این امر با توجه به چالش‌های موجود و عناصر گریز از مرکز در حوزه خلیج فارس بدون بهره‌گیری از ابزارهای نظامی امکان‌پذیر نیست. حضور نیروهای نظامی آمریکا التهاب سیاسی و امنیتی را در منطقه افزایش می‌دهد و به همین گونه سطح آسیب‌پذیری نیروهای نظامی و ساختارهای مداخله‌گر آمریکا را افزایش خواهد داد. بنابراین آمریکا حساسیت و توجه بیشتری به روند حوادث و نوع تحولات منطقه‌ای خواهد داشت.

وزیر دفاع آمریکا در دوران بوش (دیک چنی) شاخص‌های منطقه‌ای و تحول در نظام بین‌الملل را عامل اصلی دگرگونی در استراتژی نظامی آمریکا می‌داند وی تأکید دارد که:

با توجه به افزایش بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای به خصوص در حوزه خلیج فارس که اهمیت استراتژیک و تعیین‌کننده‌ای برای منافع آمریکا دارد، ضرورت مقابله مؤثر با بی‌ثباتی و عناصر بی‌ثبات‌کننده حتی با به کارگیری ابزار نظامی و مداخله مستقیم وجود دارد و به عنوان بخش اجتناب‌ناپذیر استراتژی نظامی آمریکا تلقی می‌شود. (۳)

د) علت عمده تمرکز منطقه‌ای و استراتژیک نیروهای آمریکایی در حوزه خلیج فارس را باید علاوه بر شاخص رفتاری بازیگران منطقه‌ای در نیاز و تمایلات بازیگران فرا منطقه‌ای و در چهارچوب اهداف فراگیر اقتصادی و استراتژیک آن واحدها مورد توجه قرار داد.

نیاز فراگیر کشورهای صنعتی به نفت باعث شده است که اهمیت نفت به عنوان عمده‌ترین

شاخص ذاتی خلیج فارس افزایش یابد. نیاز کشورها به نفت زمینه مداخله‌گرایی گسترده و رسمی ایالات متحده را فراهم آورده است. البته برخی از گروه‌ها در آمریکا که عمدتاً به چپ‌گرایان جدید و انزوآگرایان نوین تعلق دارند، ارزش نفت را برای ایالات متحده استراتژیک تلقی نمی‌کنند و بر این اعتقادند که خلیج فارس برای آینده آمریکا منطقه‌ای حیاتی تلقی نمی‌شود. بنابراین ضرورتی به اتخاذ استراتژی مداخله‌گرایانه وجود ندارد و در نتیجه هر گونه حضور و عملیات نظامی آمریکا را نامطلوب می‌دانند.

استدلال این گروه براساس آمار اقتصادی و نفتی دهه ۱۹۸۰ است. زیرا در دهه ۱۹۸۰ (و بعد از افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰) کشورهای غربی درصدد جایگزینی منابع جدیدی برای نفت خلیج فارس برآمدند و در نتیجه:

در سال ۱۹۸۵ کشورهای خلیج فارس تأمین‌کننده ۲۰ درصد نفت مورد نیاز کشورهای صنعتی غرب محسوب می‌شدند. این امر از طریق اقداماتی از جمله تغییر منابع تأمین‌کننده نفت و افزایش ذخایر نفتی بود که هدف آن کاهش خسارت‌های ناشی از تحریم برای ایالات متحده و دیگر مصرف‌کنندگان نفت تلقی می‌گردید. این روند وابستگی آمریکا و متحدین آن را به نفت خلیج فارس کاهش داد تا از وقوع شوک سوم نفتی جلوگیری به عمل آورد. (۴)

تأکید بر چنین اطلاعاتی منجر به پذیرش نگرش «نو انزوآگرایان» و «روشنفکران آزادی خواه» (که در مؤسسه کاتو CATO فعالیت می‌کنند) نگردید. مداخله‌گرایان بر روند تدریجی افزایش قیمت نفت و افزایش واردات نفت از خلیج فارس تأکید می‌کنند و با توجه به اینکه در شرایط موجود ۶۰ درصد ذخایر نفت جهان در حوزه خلیج فارس قرار دارد، اهمیت آن را در آینده نزدیک بالا و فزاینده تلقی می‌کنند. زیرا «در سال ۱۹۹۴ بیش از ۳۳ درصد از نفت جهان صنعتی از طریق کشورهای حوزه خلیج فارس تأمین گردید که نسبت به گذشته، افزایش یافته و از سوی دیگر این روند در آینده نیز ادامه خواهد یافت». (۵)

طبعاً اگر اخبار مربوط به کشف منابع جدید در حوزه دریای چین، آذربایجان و قزاقستان صحت داشته باشد و این کشورها قادر گردند نفت ارزان وارد بازار جهانی کنند، به گونه‌ای که بازارها به گونه‌ای کامل و همه جانبه اشباع شود، نه تنها اهمیت خلیج فارس کاهش خواهد یافت، بلکه رفتار منطقه‌ای، استراتژی و الگوی امنیت منطقه‌ای آمریکا در حوزه خلیج فارس نیز دگرگون می‌شود.

ه) در صورت تحقق ثبات و امنیت فراگیر در خلیج فارس که با کاهش مقاومت‌های

بازدارنده کشورهای منطقه‌ای مانند ایران و عراق شکل می‌گیرد، ایالات متحده آمریکا به برخی از اهداف منطقه‌ای خود در خاورمیانه نایل خواهد شد. با توجه به اینکه تسریع در روند صلح اعراب و اسرائیل و بی‌اثر سازی جنبش‌های اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا یکی از اهداف اساسی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد تلقی می‌شود، آمریکایی‌ها در صددند که با بهره‌گیری از ابزارهای نظامی و تحقق امنیت یک قطبی در خلیج فارس، امنیت کشورهای محافظه‌کار خلیج فارس و خاورمیانه را فراهم آورند تا مقاومت کشورهای خط مقدم جبهه در نبرد با اسرائیل به ویژه اقدامات و درخواست‌های دولت عملگرای سوریه را تحت تأثیر قرار دهند.

روند فوق را می‌توان در دوران بعد از جنگ دوم خلیج فارس، به گونه مشهودتری مورد توجه قرار داد. از این مقطع زمانی به بعد، حوادث خاورمیانه به گونه‌ای مستقیم تحت تأثیر حوادث خلیج فارس قرار گرفته بود. کنفرانس مادرید از این زمان به نتایج مطلوب خود و در جهت سیاست خارجی آمریکا نایل آمد. جیمز بیکر وزیر امور خارجه آمریکا و متعاقب وی لورنس ایگل برگر موفق گردیدند «ظروف مرتبطه» را بین اهداف منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه عربی و خلیج فارس ایجاد کنند و روندی را که منجر به شناسایی ضمنی اسرائیل توسط کشورهای عربی شد فراهم آورند.

در این دوران مهمترین هدف سیاست خارجی آمریکا مسأله شناسایی کامل اسرائیل و انعقاد قرار داد صلح بین گروه‌های متخاصم بود. با تضعیف عراق، رادیکالیسم ماجراجوی آن کشور اثرات خود را از دست داده بود و در نتیجه کشورهای محافظه‌کار عرب همانند اردن و مصر با فراغت خاطر بیشتری در روند صلح مشارکت می‌کردند. یاسر عرفات نیز که رفتار سیاسی خود را بر مبنای بهره‌گیری از فرصتها و اهرم‌های حمایتی کشورهای عربی و اسلامی قرار داده بود بعد از آنکه در پذیرش خطر حمایت از صدام در روند اشغال کویت به نتایج ملموسی نایل نشد، تلاش کرد تا فرصت از دست رفته را با پیوستن به «کارناوال صلح» جبران کند و در نتیجه نقش فعال و همکاری جویانه‌ای را در شکل‌گیری دولت فلسطینی در نوار غزه و کرانه رود اردن به انجام رساند.

به این ترتیب اهمیت خلیج فارس در دوران بعد از جنگ سرد برای سیاست خارجی ایالات متحده افزایش پیدا کرد. این منطقه نه تنها قابلیت و شاخص‌های استراتژیک خود را که مبتنی بر ویژگی‌های ذاتی‌اش بود حفظ کرد، بلکه در چهارچوب اهداف خاورمیانه‌ای ایالات متحده می‌توانست نقش و کارکرد مطلوبی داشته باشد و از گسترش بحران به مناطق دیگری که

در چهارچوب منافع اصلی (core interest) و اهداف سیاست خارجی آمریکا قرار می‌گرفت، جلوگیری به عمل آورد.

پیروزی آمریکا در جنگ سرد (در رقابت نظام یافته با اتحاد جماهیر شوروی) و شکست همه جانبه عراق از نیروهای متحدین به رهبری ایالات متحده در جنگ دوم خلیج فارس شرایط منطقه‌ای مطلوب را برای اهداف کارگزاران سیاست خارجی آمریکا به وجود آورده و به عنوان برجسته‌ترین قدرت خارجی، نقطه عطف جدیدی را در خلیج فارس رقم زد.

با تضعیف ایران در جنگ اول خلیج فارس و شکست عراق در جنگ دوم خلیج فارس، قابلیت‌های بالفعل این دو کشور برای اعمال استیلای منطقه‌ای کاملاً کم اثر به نظر می‌رسید، در حالی که ایالات متحده علاوه بر آن که از ابزارهای تأثیرگذار خود در منطقه استفاده می‌کرد، از مشروعیت بین‌المللی مطلوبی نیز برخوردار شده بود، تلاش آمریکا برای بهره‌گیری از شرایط ساختاری، وضعیت منطقه‌ای و نهادهای بین‌المللی در اوایل دهه ۱۹۹۰ به گونه‌ای بود که نقطه محوری آن را خلیج فارس تشکیل می‌داد. از این رو بخش عمده‌ای از سرمایه‌گذاری‌های آمریکا برای نیل به اهداف استراتژیک باید در حوزه‌ای به انجام می‌رسید که از مطلوبیت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی لازم برخوردار باشد.

زمینه‌های تاریخی و منطقه‌ای الگوی امنیت یک قطبی در خلیج فارس

کشورها به هر اندازه که از قدرت فرامنطقه‌ای و تأثیرگذار برخوردار باشند، قادر نخواهند بود تا بدون زمینه‌های عینی و ذهنی (objective and subjective background) آغاز فصل جدیدی از روابط را در حوزه‌ای خاص از نظام بین‌الملل تحقق بخشند.

تاریخ روابط بین‌الملل و همچنین الگوهای به کار گرفته شده در رفتار منطقه‌ای در خلیج فارس از قرن شانزدهم تاکنون حاکی از آن است که قدرت‌های مسلط فردا در بستر رفتار همکاری جویانه با قدرت‌های مسلط در حال افول اقدامات منطقه‌ای خود را آغاز می‌کنند. به هر اندازه شناخت منطقه‌ای در دوره حضور غیرسلطه جویانه از تداوم بیشتری برخوردار باشد، به همان میزان قادر خواهد بود تا در زمان سلطه منطقه‌ای از الگوهای نهادمندی برای تثبیت موقعیت خود بهره‌مند گردد.

لازم به توضیح است که در این روند انگلستان به مدت سیصد سال (۱۸۲۰ - ۱۵۱۸) ایفاگر نقش جانبی در خلیج فارس بود و صرفاً از زمان افول قدرتهای اروپایی در خلیج فارس،

بهبود موقعیت انگلستان در نظام اروپایی (بعد از کنگره وین)، شکست دزدان دریایی در خلیج فارس و انعقاد قرار داد صلح جاویدان، توانست نقش مسلط و تعیین کننده‌ای را در منطقه ایفا کند و آن را تا سال ۱۹۷۱ (زمان خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس و شرق سوئز) تداوم بخشد.

ایالات متحده نیز چنین روندی را اوایل قرن بیستم آغاز کرد و در زمان جنگ دوم جهانی سطح حضور نظامی و مشارکت منطقه‌ای خود را با انگلستان و در چهارچوب همکاری‌های امنیتی دو و چند جانبه گسترش داد. رشد فزاینده قدرت ملی آمریکا به آن کشور جایگاه مطلوب تری برای مداخله منطقه‌ای و بین‌المللی اعطا می‌کرد و در نتیجه بخشی از نیروهای نظامی خود را در زمان جنگ دوم جهانی به حوزه خلیج فارس اعزام نمود. برخی از تحلیل‌گران مسایل منطقه‌ای و بین‌المللی بر این اعتقادند که:

ایالات متحده از زمان حضور خود در خلیج فارس، نه تنها اصول، استراتژی و اهداف اقتدارگرایانه انگلستان را مورد توجه قرار داده، بلکه نوع ادراک نسبت به منطقه و چگونگی تأمین منافع و اهداف را نیز از انگلیسی‌ها به ارث برده است. خطرات و تهدیدات منطقه‌ای و ساز و کار مقابله با این تهدیدات از جمله موارد دیگری است که آمریکایی‌ها همانند گذشته با آن برخورد کرده‌اند. (۶)

به این ترتیب می‌توان شاخص‌های قابل توجهی از الگوهای امنیتی انگلستان را در زمان حضور آمریکا در خلیج فارس، مشاهده کرد؛ البته این امر از دهه ۱۹۶۰ با تغییراتی همراه بود که بیان‌کننده تمایز رفتار استراتژیک آمریکا و انگلستان در شرایط جدید نظام بین‌الملل است. اگر چه استراتژی آمریکا در منطقه و در دهه ۱۹۶۰ متفاوت از انگلستان ظاهر شد، اما اهداف دو کشور تا حد بسیار زیادی مشترک و متوازن باقی مانده بود.

اهداف ایالات متحده در اعمال امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس و در دوران نظام دو قطبی تابعی از نفت، و مقابله با تهدید اتحاد جماهیر شوروی بود. اما بعداً موارد دیگری به فهرست اهداف و منافع آمریکا افزوده گردید. به هر اندازه اهداف ایالات متحده گسترش بیشتری پیدا می‌کرد و یا اینکه زمینه برای اجرا و تحقق اهداف مناسب تر می‌شد، الگوی امنیتی آمریکا با جلوه‌های بیشتری از اقتدارگرایی منطقه‌ای همراه می‌شد؛ اما در مقاطع و شرایطی که سطح رقابت منطقه‌ای و بین‌المللی فشرده و آسیب پذیر بود، رفتار مشارکت جویانه‌ای که از انعطاف پذیری بیشتری برخوردار بود، مورد توجه استراتژیست‌های آمریکایی قرار می‌گرفت. این روند را می‌توان از زمان جنگ دوم جهانی تاکنون، در مقاطع مشخص تری بیان داشت. هر یک از این

مقاطع با سطح مشخصی از رقابت ساختاری، تنش منطقه‌ای، ابزار و الگوی رفتاری همراه بوده و در نتیجه دارای نوع خاصی از الگوی امنیت منطقه‌ای به شرح ذیل بوده است:

الف) با توجه به اینکه جهت‌گیری اصلی ایالات متحده در دوران قبل از جنگ دوم جهانی عمدتاً اقتصادی بود، شرکتهای آمریکایی در حوزه‌های مختلف فعالیت قابل توجهی را در جهت توسعه همکاری‌های تجاری، صنعتی، مالی و مستشاری در منطقه آغاز کرد. دولت ایالات متحده آمریکا در این دوران از سیاست درهای باز اقتصادی و روش‌های ضد انحصاری حمایت به عمل می‌آورد.

کشف نفت در منطقه خلیج فارس تحرک شرکت‌های نفتی آمریکا را افزایش داد و در تداوم آن این شرکت‌ها موفق شدند در مشارکت با دولت عربستان شرکت نفتی آرامکو (ARAMCO) را تأسیس کنند. الگوی مشارکت شرکت‌های آمریکایی در مقایسه با رفتار و قراردادهای انگلستان اصولی‌تر به نظر می‌رسید زیرا آنها مبتنای کار را براساس اصل مناصفه قرار دادند و از این طریق در رقابت منطقه‌ای با انگلستان مزیت بالاتر و جایگاه مطلوب تری را بدست آوردند.

در این دوران ایالات متحده در صدد توسعه همکاری با تمامی کشورهای منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای بود. هدف اصلی شرکت‌های آمریکایی کسب سود بیشتر و بدست آوردن بازارهای جدیدتری برای کالاهای خود بود. طبیعتاً در این دوران ایالات متحده با الگوی «انحصارگرایی» انگلستان و جهت‌گیری «توسعه انقلاب‌های پیرامونی» که توسط اتحاد جماهیر شوروی به انجام می‌رسید مخالف بود و می‌خواست الگو و رویه جدیدی را براساس قواعد اقتصاد لیبرالی و رقابت آزاد تجاری مورد پیگیری قرار دهد. زمینه محیطی برای اعمال این الگو در کشورهای منطقه نیز وجود داشت، اما مداخله علنی انگلستان تحقق این امر را به تأخیر انداخت.

ب) از زمان جنگ دوم جهانی، جهت‌گیری (orientation) و استراتژی ایالات متحده دگرگون شد. بازتاب این تغییر را می‌توان در خلیج فارس نیز مشاهده کرد. ایالات متحده در دوران جنگ دوم و در چهارچوب سیاست ارسال جنگ افزار برای اتحاد شوروی، نیروهای نظامی خود را برای اولین بار وارد خلیج فارس کرد. این نیروها که بالغ بر ۴۰ هزار نفر می‌شدند وظیفه داشتند تا علاوه بر تأمین امنیت منطقه، در چهارچوب قانون «وام و اجاره»، تجهیزات نظامی و جنگ افزار از طریق ایران به اتحاد شوروی منتقل کنند.

طبیعتاً از این زمان ایالات متحده وارد نظام امنیت منطقه‌ای گردید و با توجه به حجم نیروهای نظامی خود در صدد بود تا نوعی موازنه بین انگلستان، اتحاد شوروی و واحدهای

منطقه‌ای به انجام رساند. الگوی مورد نظر آمریکا از انجام این گونه ابتکارات را باید در چهارچوب سیاستهای مشارکت جویانه منطقه‌ای و بین‌المللی مورد ارزیابی قرار داد.

برگزاری کنفرانس تهران در سال ۱۹۴۳ روزولت را با کارکرد منطقه‌ای و بین‌المللی ایران در دوران بعد از جنگ دوم جهانی آشنا کرد. از این زمان به بعد دو تحول عمده در رفتار منطقه‌ای آمریکا پدیدار گردید. از یک سو اراده مداخله و حضور منطقه‌ای آمریکا در حوزه خلیج فارس نمایان شد و از سوی دیگر ایران جایگاه و نقش تعیین کننده تری در سیاست خارجی و اهداف منطقه‌ای آمریکا یافت. در نتیجه، سیاست گسترش حوزه نفوذ آمریکا در آسیای غربی و مناطق پیرامونی اتحاد شوروی، با توجه به موقعیت جغرافیایی و جایگاه استراتژیک ایران به گونه مطلوب و مؤثرتری به انجام می‌رسید. روزولت الگوی امنیتی آمریکا را در این دوران با تأکید بر حضور منطقه‌ای، مشارکت چند جانبه و همکاری ایران در سیاست‌های منطقه‌ای مورد تأکید قرار داد. آنچه را بعداً ترومن در مقابله با اتحاد شوروی و در روند تداوم اشغال ایران توسط نیروهای اتحاد شوروی به انجام رساند می‌توان ادامه سیاست‌های روزولت تلقی کرد که در جهت حفظ متحد منطقه‌ای متمرکز و مقتدر تجلی می‌یافت. روزولت بر آن بود که:

جنگ دوم جهانی این امکان را برای آمریکا پدید آورد تا در مناطق استراتژیک مستقر شود و نیروهای خود را برای حفظ امنیت چنین مناطقی بسیج کند. انجام و تداوم این امر جز از طریق حسن نیت و همکاری با کشورهای دیگر از جمله ایران امکان پذیر نیست. ایده به کارگیری ایران و همکاری امنیتی با این کشور را باید به عنوان نمونه‌ای از آنچه ما بعداً می‌توانیم با هم پیمانان منطقه‌ای خود به انجام رسانیم، مورد توجه و پیگیری قرار دهیم. (۷)

اولین مرحله گسترش در استراتژی امنیتی آمریکا را باید بر اساس اهداف فراگیر و جهانی (global goal) مورد توجه قرار داد. بنابراین نوع نگرش آن کشور نسبت به جایگاه و موقعیت ایران نیز بر اساس رقابت‌های بین‌المللی بین قدرت‌های بزرگ و در چهارچوب نوعی جهان گرایی در استراتژی امنیتی ایالات متحده مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

در چنین شرایطی، ایالات متحده آمریکا از تمامیت ارضی ایران در مقابل توسعه طلبی اتحاد شوروی (در سال ۱۹۴۶) حمایت می‌کرد. در ادامه همین روند، زمانی که بر این نکته واقف گردید که دولت مصدق قادر به تأمین نظم و امنیت مطلوب، متناسب با اهداف و الگوهای ایالات متحده نیست، کودتای مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) را علیه دولت مصدق به انجام رساند. در راستای همکاری‌های امنیتی ایران و ایالات متحده بعد از کودتای ۲۸ مرداد استراتژی امنیتی

آمریکا به نتایج مؤثرتری در جهت تأمین اهداف منطقه‌ای خود نایل گردید. علاوه بر این پیوندهای نظامی و امنیتی آن کشور با ایران به گونه‌ای فزاینده افزایش پیدا کرد. هر اندازه توان نظامی و ثبات منطقه‌ای ایران افزایش پیدا می‌کرد، به همان اندازه جایگاه منطقه‌ای، قابلیت تحرک و تأثیرگذاری آمریکا در حوزه خلیج فارس نیز افزایش می‌یافت.

ج) سومین مرحله از استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس را باید از دهه ۱۹۶۰ مورد توجه و پیگیری قرار داد. در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ در خاورمیانه تحولاتی به وقوع پیوست که آموزه آیزنهاور را با مشکلات و ناکارکردهای قابل توجهی همراه کرد. کودتا در کشورهای دوست ایالات متحده از جمله در لیبی، مصر و عراق و ظهور ملی‌گرایی عربی موجی از مقاومت‌های منطقه‌ای را در مقابل سیاست‌های امپریالیستی به وجود آورد، کشور انگلستان بخش قابل توجهی از پایگاه منطقه‌ای خود را در خاورمیانه از دست داد و ایالات متحده نیز با چالش‌های نوظهوری رو به رو شد که عینی‌ترین آن را می‌توان توسعه و گسترش رادیکالیسم منطقه‌ای در خاورمیانه دانست.

عوامل یاد شده، استراتژی و الگوی امنیت منطقه‌ای آمریکا را تحت تأثیر قرار داد. افزایش قدرت دریایی اتحاد شوروی در دهه ۱۹۶۰ تحرک دریایی آن کشور را گسترش داد و نوعی رقابت دریایی بین دو ابر قدرت در اقیانوس هند به وجود آمد. تکیه اساسی آمریکا در این دوران بر پیمان سنتوکه بعد از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق (۱۹۵۸) جایگزین پیمان بغداد شده بود، قرار گرفت و ایران به محور اتصال و حلقه امنیتی آمریکا از غرب به شرق تبدیل شد و در نتیجه مورد حمایت تسلیحاتی و مستشاری ایالات متحده قرار گرفت. ساختار نظامی ایران در این دوران تقویت شد و نظام سیاسی اصلاحاتی را در ساختار داخلی کشور به انجام رساند. هدف ایالات متحده بر این امر قرار گرفته بود که ایران از هرگونه تحول درون ساختاری در امان بماند و در ازای آن اصلاحاتی را در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به انجام رساند. از سوی دیگر این کشور هدف توسعه طلبی یا اختلال قدرت‌های رقیب ایالات متحده واقع نشود. برای نیل به این هدف ایالات متحده از الگوی مشارکت دو و چند جانبه بهره گرفت به گونه‌ای که پیوندهای امنیتی ایران با کشورهای دیگر افزایش یافت تا ایران بتواند «نقش بازدارنده» خود را در مقابل نیروهای مداخله‌گر نامطلوب به انجام رساند. هدف آمریکا در این دوران «تثبیت» شرایط منطقه‌ای در ایران و منطقه خلیج فارس بود. این الگو از طریق مساعدت و همکاری‌های سیاسی، نظامی و امنیتی شکل گرفت. آمریکا در دهه ۱۹۶۰ علاوه بر آنکه «تثبیت» واحدهای منطقه‌ای در خلیج فارس و آسیای غربی را مورد توجه قرار داده بود، درصدد برآمد تا موقعیت و

جایگاه خود را نیز به گونه‌ای «تثبیت» کند تا اگر کشورهای منطقه‌ای نتوانستند «باز دارندگی منطقه‌ای» را در برابر توسعه طلبی و یا اخلال واحدهای دیگر به انجام رسانند، آن کشور با بهره‌گیری از ابزارهای متنوع خود قادر به مقابله مستقیم و یا انجام اقدام متقابل باشد. در جهت نیل به این هدف ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۶۶ براساس انعقاد موافقت نامه اجرایی با انگلستان جزیره «دیه‌گوگاریسیا» را مورد بهره برداری نظامی قرار داد. این جزیره که در قسمت میانی اقیانوس هند قرار دارد، علاوه بر اینکه تحرک دریایی آمریکا را افزایش می‌داد، به عنوان مرکز مطمئنی برای ذخایر نظامی آمریکا تلقی می‌شد و بر این اساس تأسیسات پشتیبانی متعددی در آن ایجاد گردید.

د) اعلامیه ویلسون نخست وزیر انگلستان از حزب کارگر که در سال ۱۹۶۸ صادر گردید، بر رفتار منطقه‌ای کشورهای غربی تأثیرات قابل توجهی برجای گذاشت و منجر به تغییر مشهودی در الگوی امنیتی آمریکا در خلیج فارس شد. ویلسون هزینه‌های حفظ نیروی نظامی انگلیس در خلیج فارس را فواتر از منافع آن می‌دانست و در نتیجه شرایط ذهنی و روانی لازم برای کاهش مشارکت امنیتی انگلستان را فراهم آورد. طبیعی بود که ایالات متحده مسئولیت جایگزینی نیروهای انگلیسی را متقبل گردد؛ اما این کشور هنوز درگیر جنگ در ویتنام بود و استراتژی نظامی آن کشور براساس الگوی ۱/۵ جنگ (یعنی انجام همزمان یک جنگ عمومی و فراگیر با یک قدرت جهانی همانند اتحاد جماهیر شوروی و یک جنگ منطقه‌ای در حوزه‌ها و مناطقی که برای اهداف استراتژیک ایالات متحده تعیین کننده هستند) شکل گرفته بود و در نتیجه قادر نبود الگوی مشارکت مستقیم امنیتی را با درگیر کردن نیروهای نظامی ایالات متحده در خلیج فارس به انجام رساند.

در نتیجه وجود چنین شرایطی، نیکسون در اولین سال ریاست جمهوری خود طی بازدیدی که از نیروهای نظامی آمریکا در جزیره گوام (واقع در اقیانوس آرام) به انجام رساند، سیاست امنیتی آمریکا را در اقیانوس هند و خلیج فارس اعلام کرد. این امر پاسخی به اعلامیه ویلسون تلقی می‌شد. به موجب سیاست جدید آمریکا که به آموزه نیکسون معروف گردید، کشورهای متحد آمریکا که در طی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ همکاری عمل نظامی و امنیتی لازم را با ایالات متحده به انجام رسانده بودند، اهداف منطقه‌ای آمریکا را تحقق می‌بخشیدند.

وجود چنین شاخص‌هایی در آموزه نیکسون منجر به آن گردید که بسیاری از تحلیل‌گران این آموزه «نیابتی» از طریق مشارکت نظامی و امنیتی کشورهای ایران و عربستان به انجام

می‌رسید و اعلام آن نوعی واکنش خفیف در مقابل کودتای حزب بعث عراق علیه عبدالرحمن عارف نیز محسوب می‌شد. از آنجایی که ایران و عربستان عهده‌دار چنین مأموریتی بودند، آموزه نیکسون را آموزه دو ستونی نیز نامیده‌اند. دو کشور ایران و عربستان سعودی در دهه ۱۹۷۰ با توجه به افزایش قیمت نفت، بخش قابل توجهی از تولید ناخالص داخلی خود را صرف هزینه‌های نظامی برای امنیت منطقه می‌کردند. به موجب آموزه نیکسون نوعی مسابقه تسلیحاتی بین ایران، عراق و عربستان سعودی ایجاد شد و بنیان بسیاری از تنش‌هایی را فراهم ساخت که بعداً در دهه ۱۹۸۰ بین کشورهای منطقه به وجود آمد.

برای تحقق عملی آموزه دو ستونی، نیکسون مشارکت لازم را با ایران و عربستان سعودی و جهت تجهیز ساختار نظامی آنها به انجام رساند. در این دوران اهمیت منطقه‌ای ایران برای اهداف ایالات متحده به صورتی بود که:

هرگونه درخواست ایران برای خرید ابزارهای نظامی پیشرفته با مساعدت وزارت دفاع آمریکا و مجلس سنا مورد موافقت قرار می‌گرفت. در نتیجه ایران توانست ساختار نظامی خود را به اندازه‌ای توسعه دهد که هیچ واحد منطقه‌ای دیگر در خلیج فارس قادر به مقابله با آن نباشد. ایران خود را برای مقابله با اهداف شوروی در خلیج فارس تجهیز می‌کرد، ولی صرفاً می‌توانست به عنوان قوی‌ترین قدرت منطقه‌ای بین واحدهای سیاسی خلیج فارس ایفای نقش نماید. مبنای این کار موافقت نامه‌های نظامی و تسلیحاتی بود که بعد از دیدار کیسینجر و نیکسون در ماه مه ۱۹۷۲ از ایران به امضاء رسید و تا سال ۱۹۷۹ ادامه یافت. (۸)

به موازات ایفای نقش منطقه‌ای ایران و عربستان سعودی و در چهارچوب آموزه دو ستونی نیکسون، ایالات متحده مبادرت به انجام اقدامات تکمیلی برای امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس کرد. کارهای مربوط به توسعه ساختمانی پایگاه دیه گوگاریسیا در سال ۱۹۷۱ آغاز شد و در سال ۱۹۷۳ ایستگاه مخبراتی جزیره که از اهمیت بسیار بالایی برای ارتباطات ایالات متحده برخوردار بود، افتتاح شد. ناو هواپیمابر ایسترپرایز در سال ۱۹۷۱ وارد دریای عرب گردید. در سال ۱۹۷۵ ایالات متحده جزیره مسیره را که دارای تأسیسات کنترل هوایی و راداری می‌باشد تحت نظارت خود قرار داد و به این ترتیب انگیزه خود را برای نظارت بر نظام امنیت منطقه‌ای که در مقابله با اهداف منطقه‌ای اتحاد شوروی شکل گرفته بود، نمایان ساخت.

در این روند، اگر چه آمریکا اقدامات تکمیلی را در حوزه اقیانوس هند به انجام می‌رساند ولی ایران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و اکثر تحلیل‌گران مسایل خاورمیانه آن را مورد اذعان قرار داده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به پرفسور رضوانی اشاره داشت. وی با به کارگیری واژه

صلح ایرانی (Pax Iranica) رفتار منطقه‌ای ایران را در چهارچوب یک رژیم محافظه کار نشان می‌دهد. این امر بیان‌کننده آن است که علی‌رغم ماهیت محافظه کار نظام سیاسی ایران در دهه ۱۹۷۰، این کشور نقش موازنه گر منطقه‌ای (regional balancer) را ایفا می‌کرد و اهداف منطقه‌ای خود و کارکردی را که در راستای آموزه نیکسون مورد نظر بود به انجام می‌رساند.^(۹)

به این ترتیب می‌توان به این نتیجه منطقی دست یافت که الگوی امنیت دو قطبی آمریکا در دهه ۱۹۷۰، منجر به اعمال نقش منطقه‌ای ایران در خلیج فارس گردید. این نقش در چهارچوب رژیمی محافظه کار که در صدد حفظ وضع موجود (به لحاظ ساختارهای سیاسی در منطقه) و توسعه نقش امنیتی خود در دریای عمان و اقیانوس هند بود، قابل تبیین و توصیف است.

کشورهای تندرو و حتی محافظه کار عرب از جمله عربستان سعودی مخالف نقش منطقه‌ای ایران بودند، ایران نیز در صدد مهار نفوذ عراق و اتحادشوری در منطقه خلیج فارس بود. این امر منجر به حمایت همه جانبه آمریکا از ایران و در جهت حفظ ثبات منطقه‌ای شد زیرا ایران می‌توانست با ابزارها و توانمندی‌های منطقه‌ای خود، امنیت مورد نظر ایالات متحده را در خلیج فارس تأمین کند، بدون اینکه با بحران یا بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای روبه رو گردد. این روند بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و تغییر در اهداف، نقش ملی و جهت نظام سیاسی دگرگون شد. به عبارتی می‌توان گفت که انقلاب ایران، پایانی تراژیک برای استراتژی منطقه‌ای ایالات متحده و آموزه نیکسون محسوب می‌شد.

با توجه به اینکه اهداف و منافع منطقه‌ای ایالات متحده در حوزه خلیج فارس بعد از انقلاب اسلامی نیز تداوم یافت و چالش‌های منطقه‌ای فراگیر، اهداف و منافع منطقه‌ای آمریکا را با خطر و بی‌ثباتی همراه می‌کرد، چرخشی نوین در سیاست‌های امنیت منطقه‌ای آمریکا در خلیج فارس صورت گرفت. زیرا کارکرد منطقه‌ای ایران نه تنها دگرگون گردید، بلکه «جهت‌گیری» رفتاری آن در انجام سیاست‌های امنیتی در خلیج فارس به گونه‌ای کامل و همه جانبه تغییر یافت. عراق نیز به اندازه‌ای مطمئن به نظر نمی‌رسید که جایگزین ایران برای اهداف منطقه‌ای آمریکا باشد و از سوی دیگر عربستان سعودی نیز به تنهایی از عهده انجام چنین نقشی بر نمی‌آمد.

ه) پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ منجر به شکل‌گیری نوعی خلاء امنیتی برای اهداف و منافع آمریکا در خلیج فارس شد. در همین سال بی‌ثباتی‌های ساختاری در کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس نمایان شد، اتحاد شوروی در یک اقدام غافلگیرکننده نیروهای خود

را وارد افغانستان کرد و پایگاه‌های هوایی متعددی در جنوب این کشور تأسیس نمود. شرایط از هر جهت برای ایالات متحده نامطلوب محسوب می‌شد، بویژه اینکه بحران ناشی از اشغال سفارت آمریکا در تهران ضربات ضد امنیتی و گیج‌کننده بر آمریکا و نخبگان این کشور وارد آورده بود. زیرا ساختارهای امنیتی آمریکا در منطقه همانند پیمان سنتو و الگوی امنیت دوستونی فرو ریخته بود و بحران‌ها و بی‌ثباتی‌های ریز و درشت از دریای سرخ تا شمال و شرق ایران فرا روی منافع آمریکا قرار گرفته بود.

ایالات متحده برای مقابله با چنین وضعیتی که نوعی بحران نوظهور تلقی می‌شد، سه الگوی هم‌زمان و هم‌جهت را به کار گرفت تا بتواند امنیت منطقه‌ای را با تکیه بر ابزار و اهرم‌های ملی خود حفظ کند و محدودیت‌هایی در مقابل توسعه منطقه‌ای اتحاد شوروی و گسترش اصول‌گرایی اسلامی ایجاد کند.

برای نیل به هدف اول که مبتنی بر بهره‌گیری از ابزارهای نظامی بود، آمریکا شناسایی‌های اولیه را در منطقه برای استقرار و به‌کارگیری نیروهای واکنش سریع به انجام رساند. در این راستا علاوه بر فعال شدن پایگاه دیه‌گو گارسیا، مذاکراتی برای حضور نظامی آمریکا و بهره‌گیری از پایگاه‌های عمان، کنیا و سومالی به انجام رسید. یک ناو هواپیما بر آمریکا نیز در اقیانوس هند و در آستانه دریای عرب حضور نسبتاً بادوام و دایمی داشت. ناوهای هواپیما بر دیگری نیز با توجه به «شدت تهدید» در منطقه حضور می‌یافتند. یگان‌های ورزیده‌ای از تفنگداران دریایی نیز در پایگاه‌ها و ناوهای هواپیما بر مستقر شدند.

حوادث فوق نشان می‌داد که آمریکا برای دفاع از منافع حیاتی خود در خلیج فارس از لاک پوششی خارج گردیده و با تکیه بر نیروی نظامی خود و اهرم‌های دیگر در صدد تأمین امنیت منطقه‌ای بود. اما شاخص‌های مربوط به سیاست بین‌الملل و به ویژه شکل‌گیری «جنگ سرد دوم»، تعارض و رقابت متقابل دو ابرقدرت را به همراه داشت. بر این اساس، سال ۱۹۸۰ را باید نقطه عطف جدیدی در الگوی امنیت منطقه‌ای دانست. در این سال تأکید مجددی بر حضور نظامی و به‌کارگیری ابزارهای جنگی برای تأمین منافع ملی آمریکا گردید.

ابتکار دوم آمریکا برای تأمین امنیت منطقه‌ای را باید در راستای آموزه کارتر مورد توجه قرار داد. آمریکا که در دهه‌های قبل به صورتی در صدد بود تا خلیج فارس را در مقابل نفوذ اتحاد شوروی حفظ کند در پایان دهه ۱۹۷۰ خود را در محاصره نیروهای اتحاد شوروی می‌دید. این آموزه که براساس رایزنی‌های انجام گرفته بین هارولد براون، جیمز شلزینگر و برژنفسکی با

رییس جمهور به انجام رسیده بود، بیان کننده استراتژی واکنش متقابل ایالات متحده در برابر چالش‌های نظام یافته در خلیج فارس بود.

بر این اساس، کارتر در ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ در مقابل اجلاس مشترک اعضای مجلس سنا و نمایندگان ایالات متحده آمریکا با الهام از بیانیه لرد لیندون که در سال ۱۹۰۳ ارائه شده بود،^(۱۰) آموزه خود را در مورد امنیت در خلیج فارس ارائه داد. هدف کارتر از ارائه این آموزه، تحول رفتار در حوزه سیاست خارجی آمریکا بود که براساس آن اهداف توسعه طلبانه اتحاد شوروی را به مقابله مستقیم و رفتار واکنشی فرا می‌خواند. کارتر اعلام داشت:

سیاست آمریکا در خلیج فارس باید برای تمامی کشورهای جهان مشخص گردد. هرگونه تلاش و کوششی که از سوی هر قدرت خارجی برای تسلط بر خلیج فارس به انجام رسد، نوعی تهاجم به منافع حیاتی ایالات متحده محسوب می‌شود و در نتیجه با هرگونه امکانات و شیوه‌ای، از جمله به کارگیری نیروی نظامی، دفع خواهد شد.^(۱۱)

آموزه کارتر بیان کننده الگوی امنیتی جدید آمریکا بود، علاوه بر حضور و استقرار نیروها، مقابله متقابل منطقه‌ای را نیز مد نظر داشت. طبعاً حمایت از متحدین منطقه‌ای در قالب آموزه کارتر و در جهت مأموریت نیروهای نظامی آمریکا قرار داشت. این امر می‌بایست توسط نیروهای واکنش سریع ایالات متحده (US Rapid Deployment Force) به انجام می‌رسید.

حضور این نیروها و عملیاتی شدن یگان‌های مربوطه شرایط مقابله مستقیم، زمینه رفتار واکنشی و اقدامات ابتکاری را برای نیروهای نظامی آمریکا که در منطقه استقرار یافته بودند فراهم می‌آورد. آمریکا با فراهم کردن ابزارهای نظامی و عملیاتی در منطقه قادر می‌شد تا استراتژی خود را به گونه واضح تری بیان کند و در شرایط لازم در استفاده از زمان صرفه جویی کند و واکنش و رفتار عملیاتی مورد نظر را به انجام رساند. زیرا بهره‌گیری از نیروی نظامی صرفاً زمانی مؤثر خواهد بود که برآوردی استراتژیک از تهدیدات منطقه‌ای به انجام رسد و بر مبنای آن ابزارهای لازم فراهم آیند و در شرایط مطلوب به کار گرفته شوند. عامل «زمان» در مدیریت بحران‌های بین‌المللی، و همچنین در الگوهای واکنشی نظامی در مناطقی که از اهمیت استراتژیک برخوردارند، بسیار مهم و حیاتی تلقی می‌شود. این امر اهمیت خود را در استقرار نیروهای واکنش سریع نشان داد. اگر این نیروها شکل نمی‌گرفتند، آموزه کارتر اهمیت نمادین و عملیاتی خود را از دست می‌داد. به طور کلی می‌توان تأکید داشت که:

مهمترین عامل در یک جنگ احتمالی در خلیج فارس را می‌توان مبتنی بر عامل زمان برای واکنش در مقابل

تهدید دانست. در صورت وقوع بحرانی که منافع ایالات متحده را تهدید کند، اگر نیروهای آن کشور نتوانند واکنش مؤثر را در زمان محدودی به انجام برسانند، نباید امید چندانی به خنثی کردن ابتکارات حریف داشت و یا اینکه به پیروزی قاطع فکر کرد. به کارگیری نیروهای نظامی در زمان مناسب و شرایط واکنشی مطلوب، حداکثر بازدهی را در رفتار استراتژیک ایجاد می‌کند. (۱۲)

برای تحقق این امر ریگان الگوی نهادمندتری را در حوزه خلیج فارس به کار گرفت. نیروهای فرماندهی مرکزی (Central Command Force) شکل گرفت. این نیروها از سازمان گسترده‌تری برخوردار بود و می‌توان آن را تکامل یافته‌تر از نیروهای واکنش سریع دانست. هدف اصلی از تحول در سازماندهی و ساختار نظامی واحدهای آمریکایی را باید مقابله مؤثر با تهدیدات و واکنش متناسب با نوع، شدت و زمان تهدیداتی دانست که از سوی واحدهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به انجام می‌رسید. این ساختارها در استراتژی ایالات متحده، جنبه بازدارنده و واکنشی داشته است.

سومین هدف استراتژیک آمریکا در دهه ۱۹۸۰ ایجاد توازن منطقه‌ای بین ایران و عراق بود. جنگ عراق علیه جمهوری اسلامی ایران زمینه محیطی لازم را فراهم آورد تا آمریکا بتواند مهمترین هدف استراتژیک خود را در منطقه تحقق بخشد. زیرا این استراتژی منجر به تداوم منازعه بین دو کشور و کاهش توان تأثیرگذاری آنان بر حوادث منطقه‌ای می‌شد. شکل‌گیری شورای همکاری خلیج فارس، اعلام بی‌طرفی اولیه و حمایت ثانویه و ممتد آن سازمان از کشور عراق را باید جلوه‌ای دیگر از سیاست «موازنه منطقه‌ای» دانست که توسط کشورهای عضو شورا به انجام رسید:

اتخاذ این سیاست به دلایل استراتژیک به انجام می‌رسید. اگر ایران و یا عراق قادر می‌شدند به تسلط منطقه‌ای در خلیج فارس دست یابند، این امر برای اهداف و منافع آمریکا مطلوب تلقی نمی‌شد. بنابراین هدف اولیه و بلند مدت ایالات متحده و متحدین آن کشور را باید در جلوگیری از وقوع چنین فرایندی دانست. آنها می‌توانستند به اهداف خود از طریق توازن قدرت منطقه‌ای (regional balance of power) که از طریق توازن بین ایران و عراق به انجام می‌رسید دست یابند. جنگ ایران و عراق منجر به شکل‌گیری شرایطی شد که دو کشور با خنثی کردن ابزار و شاخص‌های قدرت ملی خود در توازن قرار می‌گرفتند. بر این مبنای غرب به سوی هر کشوری که توان کمتری داشت متمایل می‌شد و از آن حمایت به عمل می‌آورد. اما این امر برداشت واقع‌گرایانه‌ای از فعل و انفعالات موجود تلقی نمی‌شود، زیرا آمریکا نسبت به کشور ایران و عراق خصومت می‌ورزید. (۱۳)

موازنه بین دو کشور ایران و عراق با توجه به ویژگی های شخصیتی صدام حسین و شاخص های حکومتی حزب بعث در عراق امکان پذیر بود. عراقی ها در صدد توسعه طلبی منطقه ای بودند و این روند را صرفاً از طریق خنثی سازی اهداف ایدئولوژیک و ژئوپلیتیکی ایران در خلیج فارس مقدور می دیدند. این اقدام عراق مورد حمایت آمریکا و کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس قرار می گرفت، اما مطلوبیت آن صرفاً به اندازه ای بود که آن کشور قادر به ایفای نقش مسلط در حوزه خلیج فارس نگردد.

سیاست فوق را آمریکایی ها در تمامی دهه ۱۹۸۰ پیگیری کردند. اما در پایان دهه ۱۹۸۰ یعنی در شرایطی که عراق روابط سیاسی، اقتصادی و امنیتی خود را با غرب بازسازی کرده بود و در نتیجه می توانست به اعتبارات اقتصادی و ابزارهای تکنولوژیک دو منظوره جهت بالا بردن توان نظامی و عملیاتی خود دست یابد، شرایط در منطقه دگرگون شد و عراق به برتری تاکتیکی بین کشورهای حوزه خلیج فارس دست یافت. برتری تاکتیکی و انگیزه های توسعه طلبانه عراق که در شرایط بعد از جنگ علیه ایران گسترش بیشتری یافت منجر به تغییر در موازنه منطقه ای و دگرگونی در استراتژی عراق گردید. این امر به تهاجمی شدن سیاست خارجی و رفتار منطقه ای عراق منتهی شد. با توجه به این تحولات:

در پایان دهه ۱۹۸۰، تغییرات شگرف و عجیبی در توازن قدرت منطقه ای بوجود آمد و عراق به عنوان قدرت نظامی برتر (top military power) منطقه تلقی گردید. با توجه به برتری های نظامی عراق و ماهیت نظام سیاسی آن کشور، جاه طلبی های عراق افزایش یافت که در نهایت منجر به اشغال کویت توسط عراق و شکست صدام در جنگ با متحدین به رهبری آمریکا شد. جنگ خلیج فارس قابلیت و توان نظامی عراق را که برای تسلط بر منطقه فراهم شده بود تا حد بسیار زیادی کاهش داد. (۱۴)

تهاجم عراق به کویت بیان کننده آن بود که توازن منطقه ای پایان یافته است و عراق برای خروج از وضعیت ژئوپلیتیک محدود کننده خود از الگوهای تهاجمی استفاده کرد. این امر منجر به شکل گیری نقطه عطف جدیدی در سیاست امنیتی آمریکا در دهه ۱۹۹۰ گردید.

بررسی شرایط ساختاری و منطقه ای برای اعمال الگوی امنیت یک قطبی

اگرچه سیاست رسمی و عملی ایالات متحده طی دهه ۱۹۸۰ مبتنی بر توازن منطقه ای بود، اما تسلیح بیش از حد عراق، دستیابی آن کشور به تکنولوژی و ابزارهای دو منظوره، به

کارگیری الگوهای توسعه طلبانه و فراتر از همه تجاوز نظامی به کویت و تهدید مرزهای شرقی عربستان سعودی نشان داد که ایالات متحده در اعمال سیاست توازن منطقه‌ای موفق نبوده و یا اینکه با ایجاد فرصت برای عراق، نوعی «مدیریت بحران» را برای کاهش پتانسیل بی‌ثبات سازی در منطقه به کار گرفته است.

اگر تاکتیک و رفتار سیاسی ایالات متحده را به عنوان متغیر مستقل برای علل شکل‌گیری تجاوز عراق به کویت و یا جنگ دوم خلیج فارس مورد محاسبه قرار دهیم، می‌توانیم به این نتیجه قطعی دست یابیم که ایالات متحده (به هر علتی) نتوانست «توازن قدرت» را در دوران قبل از جنگ دوم خلیج فارس و به ویژه در تمامی دهه ۱۹۸۰ اعمال کند. علت این امر را باید در نوع رفتار سیاسی ایالات متحده و متحدین غربی آن کشور جستجو کرد. آنها روش متضادی را برای نیل به اهداف منطقه‌ای به کار گرفتند. به لحاظ نظری از سیاست «توازن قدرت منطقه‌ای» حمایت به عمل می‌آورند اما در عمل روش همکاری جویانه‌ای را برای اهداف منطقه‌ای عراق در پیش گرفتند.

بنابراین سیاست امنیت یک قطبی را باید پاسخی به ناکارکردی الگوهای کهن آمریکا در خلیج فارس دانست. زمانی این الگو به گونه‌ای مشخص ارایه شد که شرایط منطقه‌ای و ساختاری در مقایسه با دهه ۱۹۸۰ تغییر پیدا کرده بود. طبیعی به نظر می‌رسد که با تغییر در شرایط، تاکتیک‌های رفتاری و اهداف ایالات متحده نیز دستخوش نوساناتی شد که زاده شرایط تاریخی، نقش بین‌المللی آمریکا و استراتژی آن کشور است. در اوایل دهه ۱۹۹۰ تصمیم‌گیران و نخبگان سیاست خارجی آمریکا بر این باور بودند که اعمال الگوی متمرکزتر برای نیل به اهداف و تأمین امنیت با توجه به مختصات کلی منطقه وجود خواهد داشت. شرایطی را که منجر به شکل‌گیری این ادراک در حوزه سیاست خارجی آمریکا شد می‌توان در شاخص‌های ذیل مورد توجه قرار داد.

الف) با از بین رفتن جنگ سرد، ملاحظات سیستمیک در سیاست منطقه‌ای آمریکا از بین رفت. در دهه ۱۹۷۰ شوروی از سیاست امنیت دسته جمعی برای آسیا، غیر نظامی کردن منطقه خلیج فارس و غیرهسته‌ای کردن اقیانوس هند حمایت به عمل می‌آورد. تمامی الگوهای فوق برای سیاست مداخله جویانه آمریکا محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد. در دهه ۱۹۸۰ اگر چه اکثر رفتارهای منطقه‌ای آمریکا و اتحاد شوروی در چهارچوب جنگ ایران و عراق قابل تفسیر بود اما هر دو کشور مراقب رفتار، به خصوص تحرکات نظامی طرف مقابل بودند، به گونه‌ای که با

رفتارهای جانبی و الگوهای پنهانی برای افزایش تأثیرگذاری منطقه‌ای، تلاش می‌کردند. این امر محدودیت‌هایی را برای ایالات متحده ایجاد می‌کرد و این کشور می‌کوشید تا از الگوهای جانبی که براساس اقدام و تمایل بازیگران منطقه‌ای تحقق می‌یافت و واکنش محدودتری را از سوی اتحاد شوروی به وجود می‌آورد، حمایت به عمل آورد. در حالی که در دوران بعد از جنگ سرد و کاهش شدید توان مقابله جویانه اتحاد شوروی در مقابل ایالات متحده در نظام بین‌الملل، آمریکا ملاحظات کهن را مورد توجه قرار نمی‌داد و با آسودگی بیشتری برای نیل به اهداف و منافع منطقه‌ای آمریکا، اقدام می‌کرد.

ب) استراتژی ایالات متحده در دوران بعد از جنگ سرد بر گسترش (enlargement) قرار گرفته بود که بر اساس آن می‌بایست هر تحولی در جهت تحقق اهداف سیاسی و منافع منطقه‌ای ایالات متحده به انجام رسد و انعکاسی از حضور و تأثیرگذاری آمریکا در مناطق مختلف باشد. به کارگیری سیاست امنیت یک قطبی در خلیج فارس چنین امری را تحقق می‌بخشید. زیرا همان گونه که انگلستان از قرن ۱۹ تا دوران بعد از جنگ دوم جهانی، نقش بین‌المللی و منطقه‌ای همه جانبه‌ای را در چهارچوب صلح بریتانیایی (Pax Britanica) ایفا می‌کرد، ایالات متحده نیز در راستای تحقق جلوه‌های مشابهی از سیاست و الگوهای کهن انگلستان اقداماتی برای توسعه حوزه نفوذ و تأثیرگذاری منطقه‌ای به انجام رساند.

در صورت تحقق استراتژی گسترش، احتمال شکل‌گیری صلح آمریکایی (Pax Americana) بیشتر خواهد شد. در حالی که اگر سطح چالش‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای برای مقابله با این گونه رویه‌ها افزایش یابد، نه تنها الگوی امنیت یک قطبی تحقق نخواهد یافت، بلکه بازتاب آن در استراتژی و جایگاه بین‌المللی ایالات متحده نیز قابل توجه خواهد بود.

ج) کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس نیز به این جمع بندی کلی و فراگیر رسیده‌اند که برای جلوگیری از بی‌ثباتی و بحران‌های منطقه‌ای، حضور یک نیروی نظامی مسلط و قوی اجتناب‌ناپذیر است این امر از سوی کشورهای کوچک حوزه خلیج فارس مورد تأکید بیشتری قرار گرفته است، زیرا آنها نسبت به خلاء امنیتی در منطقه حساسیت بیشتری دارند و نسبت به اهداف کشورهای بزرگتر و قدرتمند منطقه همانند ایران، عراق و عربستان سعودی بیمناکند. این کشورها آمادگی لازم را برای مشارکت امنیتی با ایالات متحده و تأمین تسهیلات و هزینه‌های مؤثر برای تداوم حضور نظامی آمریکا دارند و در اجرای مؤثر الگوی امنیتی با ایالات متحده

همکاری می‌کنند.

د) از آنجایی که در ادراک مقامات ایالات متحده و کشورهای عضو شورای همکاری، ایران و عراق تهدیدات بالقوه منطقه‌ای محسوب می‌گردند. آمریکا برای مقابله مؤثرتر با این گونه تهدیدات در صدد برآمده است تا مقابله مستقیم را به انجام رساند. در واقع باید تأکید داشت که یکی از علل استقبال کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس از حضور منطقه‌ای آمریکا جای گرفتن تهدید ایران و عراق در ادراک امنیتی آن کشورها است. در همین راستا کارگزاران سیاست خارجی آمریکا پیوسته می‌کوشند حساسیت‌های منطقه را نسبت به ایران افزایش دهند و حضور منطقه‌ای خود را موجه جلوه دهند.

با نگاهی گذرا به مطبوعات و ارزیابی مواضع مقامات سیاسی آمریکا می‌توان به نتایج عینی تری دست یافت. آنها نه تنها «اهداف» ایران را توسعه طلبانه تلقی می‌کنند، بلکه بر این اعتقاد می‌باشند که ایران بعد از شکست عراق، ابزارهای مداخله‌گرایانه مجهزی دریافت کرده که می‌تواند زمینه عملی ساختن تهدیدات را تحقق بخشد.

شاخص‌های الگوی امنیت یک قطبی آمریکا در خلیج فارس

با توجه به ریشه‌های دگرگونی مداوم در نظام بین‌الملل که شامل عواملی چون افزایش دولت‌های کوچک و ضعیف در نظام‌های منطقه‌ای، تداوم تعارضات فرهنگی، تاریخی و ژئوپلیتیک، گسترش ایدئولوژی‌های انقلابی و ظهور اصول‌گرایی اسلامی در خاورمیانه، تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی در کشورهای در حال توسعه، تعارض و رقابت بی‌وقفه قدرتهای بزرگ برای توسعه حوزه نفوذ می‌باشد، طبیعی به نظر می‌رسد که الگوهای متعارض در حوزه رفتار امنیتی در مناطق مختلف و در نظام بین‌الملل پدیدار گردد.

الگوی امنیت یک قطبی (unipolar security) که بیان‌کننده استراتژی امنیت منطقه‌ای ایالات متحده در حوزه خلیج فارس می‌باشد، متفاوت از الگوهای دیگری از جمله موازنه قدرت امنیت چند قطبی (multipolar security)، مداخله‌گزینشی (selective intervention) و نمودهای دیگری از الگوهای امنیت منطقه‌ای است. هر یک از الگوهای یاد شده در مقاطعی خاص مورد بهره‌برداری قرار گرفته و به علت شکل‌گیری شرایطی که الگوی مورد نظر را «ناکارا» و فاقد کارکرد می‌کرد، جایگاه و مطلوبیت خود را از دست داده‌اند.

الگوی امنیت یک قطبی اگر چه از دوران جنگ دوم جهانی به عنوان هدف نهایی ایالات

متحده تلقی می‌گردید اما بیش از آنکه جنبه عینی داشته باشد، بیان‌کننده وضعیت مطلوب بود. جنگ دوم خلیج فارس و تحولات ساختاری، شرایطی را پدیدار ساخت که ایالات متحده در راستای آن بتواند اهداف و الگوهای مطلوب خود را تحقق بخشد. بنابراین می‌توان الگوی امنیت یک قطبی را بازتاب استراتژی منطقه‌ای آمریکا در خلیج فارس از سال ۱۹۹۱ دانست. این الگو برخی از شاخص‌های رفتاری کهن را دارد، اما دارای عناصر و ویژگی‌های خاص و منحصر به فردی است که استراتژی آمریکا را از دوران گذشته متمایز می‌کند، این شاخص عبارتند از:

الف) سیاست امنیت یک قطبی در خلیج فارس را می‌توان بازتاب ظهور نظم نوین جهانی و تلاش آمریکایی‌ها برای نهادینه کردن آن در شرایط تاریخی بعد از جنگ سرد دانست. طبیعی به نظر می‌رسد که باید نوعی هماهنگی بین الگوهای منطقه‌ای و بین‌المللی واحدهای مداخله‌گر وجود داشته باشد. به طور مثال می‌توان در دوران نظام دو قطبی شرایطی را مشاهده کرد که حتی پایه‌های آموزه مونرو در قاره آمریکا را نیز بی‌اعتبار ساخت. ظهور گرایش‌های مارکسیستی در آمریکای لاتین بی‌ثباتی منطقه‌ای را به همراه داشت و منجر به ظهور انقلاب‌های کوبا و نیکاراگوئه شد، که با توجه به ماهیت نظام دو قطبی برای ایالات متحده قابل تحمل بود. رقابت قدرت‌های بزرگ در نظام‌های تابع منطقه‌ای اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا بیان‌کننده تأثیر ساختار نظام بین‌الملل بر الگوهای امنیت منطقه‌ای است. بنابراین باید ظهور الگوی امنیت یک قطبی را باید بیش از همه، بر اساس شاخص‌های ساختاری و تحولات شکل گرفته در نظام بین‌الملل مورد ملاحظه قرار داد. طبیعی است که اگر ساختار موجود تغییر کند، الگوی یاد شده نیز با دگرگونی‌هایی همراه خواهد شد.

ب) به موجب الگوی جدید، حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس به عنوان بخشی از استراتژی منطقه‌ای آن کشور تلقی گردیده که در راستای آن ایالات متحده مسؤولیت امنیت تعدادی از واحدهای سیاسی کوچک از جمله کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس را به عهده خواهد گرفت. هدف از حضور نظامی آمریکا را باید تأمین منافع حیاتی آن کشور با ابزارهای کارآمد و قابل اطمینان تر تلقی کرد. بنابراین حضور نیروهای نظامی و عملیاتی ایالات متحده، تابعی از منافع حیاتی آن کشور در حوزه خلیج فارس است. به عبارتی اگر استراتژی آمریکا تغییر یابد و یا اینکه این منطقه اهمیت خود را در حوزه منافع ملی ایالات متحده از دست بدهد، حضور نظامی مفهوم و کارکرد خود را از دست می‌دهد و در نتیجه الگوهای دیگری از امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس پدیدار می‌گردد.

ج) حضور نظامی آمریکا با استقبال کشورهای کوچک حوزه خلیج فارس همراه شده است. به این مفهوم که واحدهای حوزه جنوبی نه تنها چالش خاصی در مقابل حضور نیروهای آمریکایی محسوب نمی‌شوند، بلکه تسهیلات لازم برای استقرار، تحرک و بهره‌گیری از سرزمین خود را برای واحدهای نظامی آمریکایی مستقر در منطقه فراهم می‌آورند.

د) کشورهای حوزه خلیج فارس بخشی از هزینه‌های نظامی آمریکا را تأمین می‌کنند و به این ترتیب نظارت و اعمال نفوذ کنگره بر وزارت دفاع آمریکا را که از طریق تعیین و تخصیص هزینه‌های نظامی به انجام می‌رسد کاهش می‌دهند. براساس این روند شاهد معادله «پول در مقابل امنیت» برای کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس هستیم. نیروهای نظامی آمریکا معجزه معادله فوق هستند و دولت ایالات متحده نیز به منافع دو و چند جانبه‌ای در روند استقرار نیروهای نظامی در خلیج فارس دست می‌یابد. زیرا از یک سو تأمین منافع و اهداف آمریکا با چالش محدودتری تأمین خواهد شد و از سوی دیگر هزینه تأمین منافع توسط واحدهای دیگری پرداخت می‌شود. به علاوه اقدام آمریکا در جهت اهداف کشورهای منطقه ارزیابی می‌شود و در نتیجه از مشروعیت بین‌المللی لازم برخوردار خواهد شد.

ه) به موجب الگوی امنیت یک قطبی کشورهای صنعتی غرب که به نوعی نیازمند نفت خلیج فارس هستند باید به اشکال مختلف و تحت رهبری نیروهای آمریکایی در خلیج فارس ایفای نقش کنند. کشورهایی همانند آلمان یا ژاپن که به دلایل قانونی یا ساختاری قادر به مشارکت نیستند و یا تمایلی به انجام این امر نشان نمی‌دهند، باید به گونه‌های دیگری مشارکت کنند و حداقل اینکه بخشی از هزینه نیروهای نظامی آمریکا در منطقه را تأمین نمایند. بنابراین می‌توان جلوه‌هایی از چند جانبه‌گرایی را در روند و کارکرد امنیت یک قطبی مشاهده کرد. اما چند جانبه‌گرایی صرفاً به مفهوم مشارکت گروه‌های متعدد تحت نظارت واحدهای آمریکایی است.

ایالات متحده در صدد است الگویی را که در دوران جنگ خلیج فارس به کار گرفته بود در دوران بعد از جنگ نیز ادامه دهد. این امر منجر به تثبیت اهداف و رفتار آمریکا در استراتژی کشورهای صنعتی شده است و آنها نیز فعالیت همکاری جویانه‌ای را منطبق با اهداف و الگوی رفتاری ایالات متحده به انجام خواهند رساند.

نظارت آمریکا بر رفتار دیگر واحدهای فرامنطقه‌ای که در چهارچوب نظام امنیت یک قطبی در خلیج فارس ایفای نقش می‌کنند ناشی از ماهیت نظام امنیتی یاد شده است. این نظام بر

تفوق قدرت اصلی در تصمیم‌گیری و اجرا مبتنی است، از این رو واحدهای کمکی نیز باید به گونه‌ای تحت نظارت واحدهای نظامی ایالات متحده ایفای نقش کنند.

و) با توجه به تفوق ایالات متحده آمریکا در نظام امنیتی منطقه خلیج فارس تعیین چگونگی تهدیدات، نوع تهدیدات، کشورهای تهدید کننده، شاخصهای تهدید نیز برعهده ایالات متحده است. این کشور می‌تواند توصیه امنیتی لازم را نیز به واحدهای دیگر به انجام رساند و آنها را به واکنشی متناسب با نوع تحلیل خود از حوادث و ادا کند.

نگرش بدبینانه برخی از کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس نسبت به جمهوری اسلامی ایران و یا الگوهای ماجراجویانه امارات عربی متحده در برخورد با جمهوری اسلامی ایران را باید در چهار چوب وضعیت عمومی منطقه و همچنین الگوی امنیتی ایالات متحده مورد توجه قرار داد. ایالات متحده هرگونه چالش منطقه‌ای را متوجه جمهوری اسلامی ایران می‌کند و با انجام این روند نوعی «فرافکنی» را در حوزه سیاست منطقه‌ای و بین‌الملل به انجام می‌رساند. هدف اصلی ایالات متحده از این گونه رفتارها، ایجاد همگونی و همدردی رفتاری و نگرشی است. این امر مشروعیت، جایگاه، مطلوبیت و همکاری داوطلبانه فزاینده‌ای را از سوی کشورهای منطقه و در راستای اهداف منطقه‌ای ایالات متحده ایجاد می‌کند.

ز) الگوی امنیتی یک قطبی اگر چه دارای اهداف تمرکزگرایانه‌ای است، اما به دلیل ضرورت‌های منطقه‌ای، ایالات متحده درصدد ادغام نیروهای دفاعی واحدهای منطقه در ساختار دفاعی فراگیرتری می‌باشد. جورج بوش بعد از پایان عملیات طوفان صحرا و آزادسازی کویت، در یکی از جلسات کنگره بر ضرورت به کارگیری نیروهای نظامی کشورهای منطقه تأکید کرد:

اگر چه نیروهای نظامی آمریکا در تثبیت محیط و تأمین امنیت آن مشارکت خواهند داشت ولی این امر به معنی سپردن همه کارها به واحدهای نظامی و عملیاتی ایالات متحده نیست. زیرا آمریکا نمی‌خواهد نیروهای زمینی خود را به گونه‌ای گسترده در شبه جزیره عربستان مستقر سازد، بلکه حضور نیروهای آن به معنی مشارکت آمریکا در مانورهای مشترکی است که با همکاری نیروهای زمینی و هوایی واحدهای دیگر به انجام می‌رسد.

انجام این اقدامات بخشی از علل حضور دریایی آمریکا در خلیج فارس است، چنانکه این امر در ۴۰ سال گذشته نیز به صورت‌های مختلفی وجود داشته است. اجازه بدهید این را روشن کنم که منافع ملی و حیاتی آمریکا به ثبات و امنیت در خلیج فارس بستگی دارد و نباید در راه تحقق آن هیچ گونه محدودیت یا خلی

(۱۵). ایجاد شود.

کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس نیز می‌باید توانایی‌های خود را افزایش دهند و به سطح بالاتری از خودکفایی منطقه‌ای و ملی برای مقابله با تهدیدات نایل گردند. نوع مقابله با تهدیدات نیز به گونه‌ای مشترک و همکاری جویانه خواهد بود. مانورهای «سپر جزیره» (Peninsula Shield) که در سال ۱۹۸۲ آغاز گردید و نوع مشارکت آنها با نیروهای ایالات متحده (که در روند آزاد سازی کویت به انجام رسید) از جمله شاخص‌های مربوط به همکاری دفاعی و عملیاتی نیروهای نظامی آمریکا با واحدهای حوزه خلیج فارس است. تحقق این امر زمانی انجام می‌پذیرد که کشورهای حوزه خلیج فارس به سطح بالاتری از توسعه توان نظامی برسند. این امر علاوه بر اینکه قابلیت دفاعی کشورهای منطقه را در چهارچوب الگوی امنیت یک قطبی افزایش می‌دهد، میزان وابستگی آنها به نظام دفاعی آمریکا را بیشتر می‌کند، و در نتیجه امکان همگرایی آنها را در مانورهای نظامی و عملیات احتمالی فراهم می‌آورد.

ح) کشورهای حوزه خلیج فارس در چهارچوب مشارکت دفاعی و عملیاتی با ایالات متحده، سطح و میزان بالاتری از ابزارهای نظامی را در سالهای گذشته خریداری کرده‌اند. این ابزارها برای مقابله با تهدیدات ایران و عراق خریداری شده است. آمریکایی‌ها بر این اعتقادند که تسلیح کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، توان بازدارندگی آنها را در برابر تهدیدات منطقه‌ای افزایش خواهد داد و در نتیجه باید در شرایطی که ایالات متحده در منطقه استقرار یافته و فعالیت مشهودتری دارد این کشورها به توانمندی‌های لازم برای مقابله و بازدارندگی در مقابل تهدیدات دست یابند. از این رو در حال حاضر کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس در پی دریافت نظام‌های تسلیحاتی از آمریکا، بریتانیا و دیگر فروشندگان سلاح هستند. عربستان سعودی که در رویارویی با یورش زمینی عراق در اوت ۱۹۹۰ آسیب پذیر بود، در صدد آن است که نیروهای زمینی خود را در طول پنج الی هفت سال دو برابر کند. در سال ۱۹۹۱، این کشور ۱۵۰ تانک رزمی MBTs و M60A3، ۴ سکوی پرتاب موشک (ASTROS)، هشت هواپیمای نظامی تورنادو و ۲۴ فروند هواپیمای اف - ۱۵ تحویل گرفت. علاوه بر آن، دولت بوش تصمیم خود را مبنی بر فروش ۱۵۰ تانک رزمی (MIAZ)، بیش از دویست وسیله نقلیه نظامی برادلی، ۹ سیستم موشک چندچرتابی، دوربین‌های ردیاب، موشک‌های ضد تانک هدایت شونده تاو، ۲۰ واحد موشک پاتریوت و ۱۳ فروند هلی کوپتر جنگی آپاچی را به اطلاع کنگره رساند. کویت ۴۰ فروند هواپیمای جنگی اف - ۱۸ دریافت کرده و درصدد خرید تعداد بیشتری از هواپیماهای اف - ۱ فرانسوی است. (۱۶)

ط) شاخص‌های فوق اگر چه هر یک به نوعی ابعادی از ساختار جدید امنیت منطقه‌ای را تبیین می‌کنند، اما مهمترین ویژگی آن را باید در شکل‌گیری یک مرکز فرماندهی فراگیر منطقه‌ای و شبکه دفاعی چند جانبه بین کشورهای جستجو کرد که در خلیج فارس با ایالات متحده همکاری امنیتی دارند.^(۱۷) همکاری‌های دفاعی و مشارکت در فعالیت‌های آموزشی و مانورهای نظامی در چهارچوب پیمان‌های امنیتی و دفاعی بین آمریکا و کشورهای عضو شورای همکاری به انجام رسیده است. این پیمانها به لحاظ کارکردی مشابه قراردادهایی است که انگلستان در قرن نوزدهم با کشورهای عربی منطقه تحت عنوان «صلح جاویدان» منعقد کرد. قراردادهای امنیتی آمریکا با کشورهای عضو شورا، ساختار امنیتی آنان را عملاً تحت الشعاع اراده سیاسی آمریکا قرار داده حضور و تسلط منطقه‌ای نیروهای نظامی آمریکا را مشروع و در ساختار امنیت منطقه‌ای نهادینه کرده است.

این قراردادها جنبه دو و چند جانبه دارد. قرار دادهای دو جانبه را می‌توان همانند قرارداد امنیتی کویت و ایالات متحده و یا عمان و ایالات متحده دانست که برای مدت ده سال منعقد گردیده‌اند. در این قرار دادها هر یک از دو کشور تعهداتی را در مقابل امنیت، ساختار دفاعی و مشارکت عملیاتی متقبل گردیده‌اند که برای ایالات متحده آمریکا از اهمیت قابل توجهی برخوردار است، زیرا قبل از تجاوز عراق به کویت و شکل‌گیری جنگ دوم خلیج فارس این گونه قراردادهای با مقاومت کشورهای منطقه رو به رو می‌شد اما بعد از آزاد سازی کویت، دولتهای منطقه داوطلب امضای چنین قراردادهایی شدند.

بر این اساس، دولت کویت در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۱ به عنوان اولین کشور عربی پیمان دو جانبه‌ای را با ایالات متحده به امضا رساند^(۱۸) و سپس عمان، قطر، بحرین و امارات عربی متحده قراردادهای مشابهی را با ایالات متحده به امضا رساندند، علاوه بر قراردادهای دو جانبه یاد شده، ایالات متحده قراردادهای دیگری را به صورت جمعی با کشورهای یاد شده به امضا رساند که نوعی تعهد و مسؤلیت دو جانبه را دربرداشت، در حالی که بقیه اعضا در مقابل هر یک از اعضا گروه مسؤلیت مشترکی داشتند.

کشورهای انگلستان و فرانسه نیز قراردادهای امنیتی مشابهی را به امضاء رسانده‌اند، اما جایگاه امنیتی و موقعیت منطقه‌ای ایالات متحده در امنیت خلیج فارس به گونه‌ای است که حتی قرارداد امنیتی کشورهای اروپایی نیز در چهارچوب جایگاه و کارکرد منطقه‌ای ایالات متحده تفسیر و تبیین می‌گردد. وارن کریستوفر انعقاد این قراردادها را به عنوان سند تضمین

امنیت آنها توسط ایالات متحده دانسته و تأکید دارد که:

دوستان ما در حوزه خلیج فارس می‌توانند مطمئن باشند که ایالات متحده در آینده با آنها همراه خواهد بود، و تا زمانی که این امر ادامه دارد، امنیت آنها تأمین شده تلقی می‌گردد، زیرا آمریکا همچون گذشته خود را در برابر امنیت این کشورها مسؤول می‌داند.

بنابراین تا زمانی که مردم کشورهای حوزه خلیج فارس در معرض تهدید واحدهای متجاوز می‌باشند، می‌توانند بر آمادگی دائمی ایالات متحده برای دفاع از خود و نیز بر قدرت آمریکا متکی باشند. (۱۹)

ایالات متحده برای تثبیت موقعیت واحدها و ساختارهای نظامی خود در منطقه و به کارگیری ابزار و تأسیسات واحدهای دیگر در چهارچوب استراتژی نظامی خود، قراردادهای دو و چند جانبه‌ای را با کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس به امضاء رساند. به موجب این قراردادهای نیروهای نظامی آمریکا علاوه بر پایگاه‌های دریایی خود در بخش‌هایی از پایگاه‌ها و شهرک‌های نظامی کشورهای منطقه مستقر شده‌اند. قواعد بین‌المللی ایجاب می‌کند که نیروها تحت نظارت قواعد کشور میزبان عمل کنند ولی ایالات متحده در چهارچوب امنیت تک قطبی قادر گردید در موافقتنامه‌های امضا شده، صلاحیت قضایی ساختارهای نظامی آمریکا را برای پرستلی که مرتکب جرایم اجتماعی شوند، اعمال کند و به این ترتیب هرگونه نظارت کشورهای محلی و میزبان را بر پرستل نظامی آمریکا منتفی نماید.

این امر در سالهای اخیر منجر به شکل‌گیری چالش‌هایی شد و مقامات منطقه‌ای خواستار از بین رفتن حق صلاحیت قضایی نیروهای نظامی آمریکا در مناطق و شهرک‌های نظامی منطقه شدند اما وزارت دفاع آمریکا صلاحیت قضایی آمریکا بر پرستل نظامی این کشور را به عنوان مسأله‌ای اجتناب ناپذیر تلقی کرده و هیچ‌گونه انعطافی برای تعدیل آن نشان نداده است.

چالش‌های الگوی امنیت یک قطبی آمریکا در خلیج فارس

اگر چه به کارگیری الگوهای امنیتی را می‌توان نوعی مدیریت بحران برای مقابله طولانی مدت با تهدیدات محیطی تلقی کرد، اما به دلیل کارکرد عناصر محیطی و فرامنطقه‌ای، غیر قابل پیش‌بینی بودن بسیاری از رویدادها و حوادث، و ظهور عناصر گریز از مرکز هرگونه الگوی امنیتی با چالش‌های متعددی روبه‌رو می‌شود. شناخت این چالش‌ها کارکردی دوگانه دارد، از یک سو ساختارهای اقدام‌کننده را موظف به انطباق با شرایط می‌کند، و از سوی دیگر گروه‌های مقابله‌کننده با الگوی امنیتی را در وضعیتی قرار می‌دهد که با استفاده از محدودیت‌ها و ضربه

پذیری گروه‌های مدافع الگوی امنیتی بهره‌مند گردیده، شدت و دامنه تهدیدات را افزایش دهند. ایالات متحده با به کارگیری الگوی امنیت یک قطبی در خلیج فارس درصدد برآمده است که روابط منطقه‌ای خود را بر اساس طیف گسترده و قابل پیش‌بینی از حوادث، واکنش‌های محیطی و فرامحیطی شکل دهد و در نتیجه نوع روابط و واکنش‌های خود را براساس روابط مبتنی بر اتفاق نظر (با کشورهای کوچک حوزه جنوبی خلیج فارس)، روابط مبتنی بر اعمال نفوذ آشکار (با کشورهای همانند عربستان سعودی، مصر و سوریه)، روابط مبتنی بر اجبار (با جمهوری اسلامی ایران) و روابط مبتنی با زور (در برخورد با عراق) به انجام رساند.^(۲۰)

هر اندازه هدف‌های سیاست خارجی کشورهای منطقه و جهت‌گیری رفتاری آنها به ایالات متحده و الگوی امنیت یک قطبی نزدیک‌تر باشد، اجماع رفتاری و اتفاق نظر بیشتری در روابط وجود خواهد داشت و در نتیجه، الگوی امنیتی مورد نظر ایالات متحده با چالش‌های کمتر و محدودتری رو به رو خواهد شد؛ اما اگر نوع روابط با شاخص‌هایی همانند اعمال نفوذ، اجبار و زور همراه باشد، الگوی امنیتی با مشکلات، محدودیت‌ها و چالش‌های فراگیرتری رو به رو خواهد شد. با توجه به شاخص‌های یاد شده، چالش‌هایی را که در برابر الگوی امنیتی ایالات متحده در خلیج فارس وجود دارد می‌توان بر اساس ذیل مورد محاسبه و تحلیل قرارداد:

الف) تهدیدات ناشی از استراتژی منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران

جمهوری اسلامی ایران در تمامی مواضع رسمی و غیر رسمی خود الگوی امنیت یک قطبی و حضور منطقه‌ای آمریکا را به چالش کشیده است. واکنش ایران در مقابل ایالات متحده آمریکا دارای بنیان‌های ایدئولوژیک، ژئوپلیتیکی و تاریخی است.

ایدئولوژی سیاسی جمهوری اسلامی ایران بر نفی سلطه و مقابله با توسعه طلبی قدرتهای بزرگ مبتنی است. به هر اندازه سیاست خارجی ایران ایدئولوژیک تر باشد تعارض با آمریکا و اهداف منطقه‌ای آن مشهود تر است.

شرایط ژئوپلیتیکی ایران نیز به گونه‌ای است که هرگونه حضور و مداخله خارجی را در تعارض با منافع امنیتی خود تلقی می‌کند. سواحل طولانی در منطقه، تسلط بر نقاط استراتژیک در منطقه از جمله تنگه هرمز و بهره‌گیری از جزایری که به عنوان سپر دفاعی تلقی می‌گردند، شرایط و شاخص‌های ژئوپلیتیکی ایران را افزایش می‌دهند. لازم به توضیح است که شاخص‌های ژئوپلیتیکی مبتنی بر جغرافیا امری نسبتاً ثابت به نظر می‌رسند، اما پیروزی انقلاب اسلامی

شرایط ژئوپلیتیکی منطقه را دگرگون کرده است. بسیاری از ژئوپلیتیسین‌ها بر این امر تأکید دارند که:

بروز انقلاب اسلامی در ایران را باید سرآغاز وضعیت جدید ژئوپلیتیک در خلیج فارس دانست. این رویداد گرچه یک دگرگونی مهم ساختاری در سطح کشور بود، ولی به دلیل برخورداری از یک زیربنای ایدئولوژیکی به علاوه تجربه تاریخی، حاوی پیامی بود که موجب برهم خوردن وضع موجود در منطقه شد. (۲۱)

به لحاظ تاریخی نیز شاخص‌هایی وجود دارد که تعارض ایران نسبت به ایالات متحده را سبب می‌شود. محدودیت‌های ایالات متحده نسبت به جمهوری اسلامی ایران، حمایت آن کشور از عراق در روند جنگ تحمیلی آن کشور بر علیه جمهوری اسلامی ایران، سرنگونی هواپیمای مسافربری ایران و تهاجم نظامی به ناوهای دریایی، تأسیسات نفتی و دیگر مناطق حساس جمهوری اسلامی منجر به این ادراک از کارکرد منطقه‌ای ایالات متحده گردیده که آن کشور در صدد مقابله با ایران است. بنابراین حضور منطقه‌ای ایالات متحده گسترش شبکه‌های امنیتی و نظامی آن کشور و اعمال الگوی امنیت تک قطبی باعث واکنش‌های متقابل از سوی جمهوری اسلامی ایران علیه اهداف و الگوهای منطقه‌ای ایالات متحده می‌شود. از دیدگاه ایران، قدرت‌های خارجی باید از منطقه خارج شوند. این امر در برخورد با ایالات متحده عینی‌تر به نظر می‌رسد. ایران بعد از پایان جنگ دوم خلیج فارس، کارکرد نیروهای متحدین را در آینده امنیت منطقه بحران آفرین تلقی کرده است. آیت الله خامنه‌ای مقام معظم رهبری جمهوری اسلامی ایران با نگرش کاملاً بدبینانه‌ای رفتار و کارکرد ایالات متحده را مورد ارزیابی قرار داده و هرگونه حضور آمریکا را در منطقه غیر قانونی دانسته‌اند و تأکید کرده‌اند که این حضور باید هر چه زودتر پایان پذیرد. (۲۲) آیت الله هاشمی رفسنجانی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران نیز تأکید کرده‌اند که: «ایرانیان معتقدند که مسایل منطقه باید در منطقه و به وسیله کشورهای منطقه حل شود. هر پیشنهادی که از خارج منطقه تحمیل شود، محکوم به شکست است.» (۲۳)

استراتژیست‌های آمریکایی نیز بر این عقیده‌اند که ایران مهمترین چالش منطقه‌ای علیه آمریکا محسوب می‌شود. به همین دلیل ایالات متحده از سال ۱۹۹۳ در صدد مهار ایران برآمده است. آمریکایی‌ها بر این اعتقادند که:

اقدامات ایران در تقابل با نظم و ثبات منطقه است و این کشور از ابزارها و رویه‌های غیر مستقیم همانند براندازی و بی‌ثبات سازی حکومت کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس بهره می‌گیرد. در این روند، ایالات متحده و کشورهای متحد آن در جنگ خلیج فارس که هم اکنون نیز قراردادهایی را با

کشورهای منطقه متعقد نموده‌اند با وضعیت مبهمی روبه رو شده‌اند به گونه‌ای که در این شرایط پاسخ و واکنش آنها نسبت به اقدامات محدودکننده در ایران در خلیج فارس مبهم به نظر می‌رسد. (۲۴)

ب) تهدیدات ناشی از عراق در آینده رفتار منطقه‌ای

بسیاری از تحلیل‌گران سیاست بین‌الملل به خصوص کارشناسان مسایل خاورمیانه بوش را در روند جنگ دوم خلیج فارس مورد نکوهش قرار دادند که چرا وی دستورات لازم را برای پیشروی نیروهای آمریکایی به سوی بغداد نداده است، اما استراتژیست‌ها بر این اعتقادند که نگرش و تصمیمات بوش براساس الگوی موازنه قدرت منطقه‌ای تنظیم گردیده بود و این امر منافع آمریکا را در طولانی مدت تأمین خواهد کرد.

به هر حال باید تأکید داشت که عراق بعد از تثبیت مجدد خود در داخل کشور، تعارض خود را با اهداف منطقه‌ای ایالات متحده تشدید کرد و از جمله در سال ۱۹۹۴ نیروهای گارد ریاست جمهوری را به سوی مرزهای عراق با کویت اعزام کرد. این امر نوعی رفتار واکنشی در برخورد با ایالات متحده محسوب می‌گردد. البته تهدید کلیتاً در به کارگیری زور و ایجاد تحرک در ناوهای نظامی آن کشور تا حدی شرایط را تغییر داد، اما تهدید عراق برای الگوهای امنیتی آمریکا در خلیج فارس هنوز باقی مانده است. اگرچه در وضعیت موجود، عراق از توان و قابلیت دفاعی و نظامی کافی برای مقابله با اهداف و منافع منطقه‌ای آمریکا، برخوردار نیست.

استراتژیست‌ها بر این اعتقادند که اگر قبیل از دگرگونی در ساختار حکومتی عراق، تحریم‌های سازمان ملل لغو شود و عراق بتواند مجدداً وارد جامعه ملل گردد، عراق به زودی به عنوان کشور تهدیدکننده دیگری در منطقه ایفای نقش خواهد کرد.

لازم به توضیح است که در شرایط موجود، عراقی‌ها صرفاً در چهارچوب سیاست‌های ضد آمریکایی جمهوری اسلامی ایران واکنش همکاری جویانه نشان می‌دهند. زیرا اگر ایران اهداف و منافع آمریکا را با چالش‌های جدی‌تری روبه رو سازد، این امر منجر به بازسازی روابط عراق با آمریکا و جامعه بین‌المللی خواهد شد. نیل به چنین هدفی برای نخبگان عراقی که دارای شاخص‌های مشهودی از «عمل‌گرایی» در رفتار منطقه‌ای هستند، یک امر حیاتی تلقی می‌شود. زیرا ایالات متحده علی‌رغم اینکه با عراق و سیاست‌های تهدیدکننده آن کشور در تعارض است و واکنش نشان می‌دهد، اما الگوی موازنه قدرت بین دو کشور ایران و عراق را به عنوان مبنای استراتژی و رفتار و راهبرد منطقه‌ای خود تلقی می‌کند.

با توجه به پیچیده بودن شرایط منطقه‌ای، اعمال سیاست منطقه‌ای آمریکا برای محدودسازی مجدد عراق و از بین بردن توان تهدید کننده آن کشور با تناقض‌های درونی همراه است. این امر:

شکاف عمیق و رشد یابنده‌ای را بین اهداف و استراتژی آمریکا برای کاهش تهدیدات منطقه‌ای به وجود آورده است. علاوه بر پیامدهای مربوط به قطعنامه‌های سازمان ملل که بعد از عملیات طوفان صحرا بر عراق اعمال گردید، اهداف ضمنی ایالات متحده آمریکا در برخورد با عراق را باید در عواملی از جمله تحریم اقتصادی و تحریم خرید نفت از عراق جستجو کرد، که با رویه‌های دیگری از جمله تماس با گروه‌های مخالف عراق، ایجاد منطقه امنیتی و منطقه ممنوعه پرواز همراه است. (۲۵)

علی‌رغم ارایه اهداف فوق، در شرایط موجود هیچ‌گونه اراده سیاسی برای اتخاذ این موارد و به‌کارگیری مراحل و اقدامات ضروری برای سرنگونی صدام در آینده به چشم نمی‌خورد. عراق این امر را کاملاً درک می‌کند. عراقی‌ها همواره در مذاکرات دیپلماتیک خود بر ضرورت مقابله آن کشور با تهدید ایران تأکید می‌کنند تا به این ترتیب موجودیت خود را برای غرب ضروری بدانند. به خاطر وجود همین شرایط است که برخوردهای آمریکا با تهدید عراق دچار نوعی تعارض درونی است: از یک سو رژیم بعث و صدام را ماهیتاً توسعه طلب و مخالف اهداف منطقه‌ای خود می‌دانند و از سوی دیگر آن را به عنوان ابزار موازنه گر برای مقابله درون منطقه‌ای با ایران ضروری می‌شمارند.

ج) بی‌ثباتی کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس

تاکنون مقامات سیاسی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و آمریکا بر این امر تأکید داشته‌اند که بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای (درون ساختاری) ناشی از تحریکات جمهوری اسلامی ایران و اقدامات تخریبی عراق است. اما واقعیت‌های اجتماعی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس بیان کننده آن است که این واحدها در روند توسعه محیطی در گذار از جامعه سنتی به گونه‌ای اجتناب ناپذیر درگیر بحران‌هایی از جمله بحران هویت، بحران مشروعیت و بحران مشارکت خواهند شد.

این روند هر اندازه تسریع گردد بر الگوی امنیت یک قطبی ایالات متحده تأثیرات قابل توجهی را بر جای خواهد گذاشت. زیرا مبنا و ماهیت الگوی یک قطبی بر نظم و سلسله مراتب قرار گرفته به گونه‌ای که حتی از این جهت می‌توان آن را الگوی سلسله مراتبی (hierarchical) نیز تلقی کرد. در این روند الگوی امنیتی زمانی دارای کارکرد است که دولت‌های منطقه هماهنگی خود

رابا سیاست های امنیتی ایالات متحده تنظیم کنند و در سطح دیگر نیز گروه های فرو ملی (subnational) همکاری و مشارکت خود را بر مبنای الگوی سلسله مراتبی در برخورد با نظام سیاسی کشورهای خود به انجام رسانند.

اگر روند فوق با تغییراتی رو به رو گردد، طبیعتاً ثبات و نظم محیطی مورد انتظار آمریکا تحقق پیدا نخواهد کرد. زیرا شرط موفقیت این گونه الگوها را باید در وضعیت ثبات و نظم منطقه ای جستجو کرد. بر این اساس ایالات متحده در صدد است تا اقدامات جانبی و احتیاطی را برای با ثبات سازی واحدهای سیاسی کشورهای منطقه به انجام رساند. اما حوادث بحرین، قطر و عربستان سعودی نشان داد که منطقه در آینده درگیر مشکلات و تعارضات درون ساختاری خواهد بود. (۲۶)

تعارضات یاد شده اگر بتواند در یکی از واحدهای سیاسی تشکیل دهنده کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس تغییرات و دگرگونی ساختاری ایجاد کند، منجر به رشد رادیکالیسم منطقه ای و گسترش تعارضات درون ساختاری در واحدهای سیاسی دیگر خواهد شد و در نتیجه آمریکا برای مهار آن باید اقدامات بازدارنده ای را اتخاذ کند که واکنش هایی را در سطح منطقه ایجاد می کند و در نتیجه چالش های مضاعفی در برابر الگوی امنیت یک قطبی ایالات متحده به وجود خواهد آمد.

د) تعارض و اختلاف سیاسی بین کشورهای حوزه کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس

تعارضات بین کشوری واحدهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به عنوان امر پذیرفته شده و مشهودی تلقی می شود که کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس را با بحران منطقه ای روبه رو می کند. از سوی دیگر، گسترش دامنه آن منافع امنیتی ایالات متحده را خدشه دار خواهد کرد. سطح گسترده تری از این گونه اختلافات که برخی از مواقع کشمکش های سیاسی و نظامی را نیز به همراه داشته است (همانند تعارض مرزی عربستان سعودی و قطر در سال ۱۹۹۵)، همگونی و هماهنگی سیاسی و امنیتی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس را کاهش می دهد، به گونه ای که انگیزه مشارکت سازمانی آنان کاهش پیدا خواهد کرد.

علاوه بر اختلافات عربستان و قطر، می توان موارد مشابهی را در مورد عربستان - بحرین، و بحرین - قطر نیز مورد ملاحظه قرار داد. توسعه این اختلافات منجر به مداخله سیاسی آمریکا گردیده است، در حالی که قواعد بازی در کشورهای عربی حوزه خلیج فارس که مبنای رفتار سیاسی و مشروعیت آنان را سنت های کهن تشکیل می دهد، بیان کننده آن است که تعارض امر

دایمی و بخشی از هویت منطقه‌ای آنان محسوب می‌شود.

عدم موفقیت آمریکا در حل مسالمت‌جویانه اختلافات، انگیزه این کشور را برای تداوم همکاری‌های جمعی کاهش خواهد داد. در آن صورت آمریکا در صدد برمی‌آید که الگو و اهداف امنیتی خود را صرفاً براساس توافقات و قراردادهای دو جانبه تأمین کند. در حالی که ضرورت‌های امنیت یک قطبی در خلیج فارس ایجاب می‌کند که علاوه بر قراردادهای دو جانبه، الگوهایی از همکاری دسته جمعی امنیتی ایجاد گردد، تا روند شکل گرفته از تداوم، ثبات و نهادمندی بالاتری برخوردار شود.

الگوهای همکاری امنیتی دو جانبه از این جهت کارایی لازم را ندارد که انتظار واحدهای سیاسی مختلف را نسبت به رفتار و مواضع آمریکا افزایش می‌دهد و نتیجه این کشور درگیر حوادث و مشکلات منطقه‌ای بیشتر می‌شود. در حالی که امنیت یک قطبی بر این اصل قرار دارد که اهداف امنیتی آمریکا از طریق همکاری و مشارکت داوطلبانه واحدهای منطقه‌ای تحقق یابد.

ه) توسعه سلاح‌های کشتار جمعی در خلیج فارس و خاورمیانه

یکی از چالش‌های عمده الگوی امنیت منطقه‌ای ایالات متحده در خلیج فارس را باید براساس شاخص‌های بی‌ثبات‌کننده آن مورد ارزیابی قرار داد. آمریکایی‌ها همواره نسبت به تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و انواع دیگری از سلاحهای کشتار جمعی واکنش نشان داده و آن را عاملی در جهت بی‌اثر سازی استراتژی کلان و استراتژی‌های منطقه‌ای آمریکا تلقی کرده‌اند.

آمریکایی‌ها همواره ایران را متهم کرده‌اند که در صدد دستیابی به ابزارهای یاد شده است. این ابزارها هر گونه موازنه منطقه‌ای را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و به کشورهای منطقه‌ای قدرتی فراتر از جایگاه آنان در نظام بین‌الملل اعطاء می‌کند. اگر ایران، عراق و یا حتی عربستان سعودی موفق شوند به ابزارهای یاد شده دست یابند، توان ملی کشورهای یاد شده و همچنین امنیت منطقه‌ای کشورهای غربی به ویژه ایالات متحده به شدت تحت تأثیر قرار خواهد گرفت زیرا:

نتیجه و بازتاب تولید و با تجهیز کشورهای منطقه‌ای به سلاح‌های کشتار جمعی از جمله سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیک، به خصوص در مناطقی همانند خلیج فارس که از اهمیت استراتژیک برخوردارند و به عبارتی به عنوان منبع مواد اولیه یا نفت خام تلقی می‌گردند، بیشتر است زیرا این مناطق به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از اقتصاد بین‌الملل و وابستگی متقابل مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. (۲۷)

تأثیر سلاح‌های کشتار جمعی بر استراتژی منطقه‌ای ایالات متحده به گونه‌ای است که اگر یکی از این کشورها قادر به دستیابی به این گونه ابزارها شود، اهداف و منافع آمریکا به گروگان کشور درآمده ابزارهای کشتار جمعی تبدیل خواهد شد. در نتیجه الگوهایی همانند سیاست امنیت یک قطبی به گونه‌ای کامل و همه جانبه کارکرد خود را از دست خواهد داد. به طور مثال، باید شرایطی را در نظر گرفت که عراق تهاجم به کویت را در زمانی به انجام می‌رساند که ابزارهای کشتار جمعی را در ساختار نظامی خود وارد کرده بود. در آن صورت عملیات طوفان صحرا نمی‌توانست به انجام رسد و آمریکا مجبور می‌شد موازنه جدید منطقه را به رسمیت شناسد. (۲۸)

در شرایط موجود نیز اگر کشورهای منطقه‌ای بتوانند از ابزارهای فوق در ساختار نظامی کشورشان استفاده کنند، خلیج فارس با توجه به ابزارهای جدید با تحولات ژئوپلیتیکی رو به رو خواهد شد. اما سؤال اساسی این است که ایالات متحده تا چه اندازه قادر به مقابله با این روند خواهد بود؟ پاسخ به این مسأله می‌تواند بیان‌کننده آینده امنیت منطقه‌ای و کشورهای مؤثر در تأمین امنیت در خلیج فارس باشد.

یادداشت‌ها

۱ - واقع‌گرایان منافع ملی را ستاره راهنمای کشورها در حوزه سیاست خارجی می‌دانند. این گونه منافع با اهداف و امنیت ملی کشورها رابطه مستقیم دارد. با توجه به اینکه منافع ملی امری فراگیر، گسترده و انتزاعی است، نیکسون آن را به منافع حیاتی، منافع اصلی و منافع جانبی تقسیم نموده است. منافع حیاتی در برگیرنده مبانی ارزشی و ساختار هر کشور و نظام سیاسی است. از جمله شاخص‌های منافع حیاتی می‌تواند به امنیت مرزها، مقابله با تهدیدات نظامی و تأمین نیازهای استراتژیک کشور (همانند تضمین دسترسی به مواد خام) اشاره داشت. خلیج فارس از زمان جنگ دوم جهانی تاکنون همواره به عنوان بخشی از منافع حیاتی و حوزه امنیت ملی ایالات متحده محسوب می‌شده است. مراجعه شود به:

Thomas Robinson, "A National Interest Analysis of Sino-Soviet Relations", *International Studies Quarterly*, no. 11, 1967, pp.151-179; Hans Morgenthau, "Another Great Debate": The National Interest of the United States", *The American Political Science Review*, 46(1952), pp.961-988; Charles Beard, and G.H.E.Smith, *The Idea of National Interest: An Analytical Study in American Foreign Policy* (New York: Mcmillan, 1934); Joseph Frankel, *National Interests* (London: Pall Mall and Macmillan, 1970).

2 - William J. Clinton, *A National Strategy of Enlargement* (Washington DC: White House, 1994), p.36.

3 - Dick Cheney, *Defense Strategy of The 1990s: The Regional Defense Strategy* (Washington D.C.: Department of Defence, 1993), p.39.

- 4 - Office of Technology Assessment, *U.S. Oil Import Vulnerability*, (Washington DC: 1991), p.8.
- 5 - *Washington Times*, 8 March 1995, p.10.
- 6 - Gary Sick and Paul Jabber, *Great Power Interests in the Persian Gulf*, (New York: The Council on Foreign Relation, 1988), p.18.
- 7 - Bruce R. Kuniholm, "Origins of Cold War in The Near East", (Princeton: Princeton University Press, 1980). p.168.
- 8 - Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran*, (New York: Random House, 1985) p.16.
- 9 - R.K. Ramezani, *Revolutionary Iran: Challenge and Response in the Middle East*, (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p.115.
- ۱۰ - در زمانی که روسیه در اوایل قرن بیستم نرخ رشد اقتصادی خود را افزایش داد، در صدد برآمد تا برای شتاب بخشیدن به چنین روندی، توسعه طلبی منطقه‌ای را چاشنی تحرک اقتصادی خود کند. این امر با واکنش شدید انگلستان روبه روشد. زیرا انگلیسی‌ها از یک سو دارای نیروهای نظامی گسترده‌ای در خلیج فارس بودند و از سوی دیگر منافع خود را صرفاً در شرایط «سلطه انحصاری» و امنیت یک قطبی مورد پیگیری قرار می‌دادند. بیانیه «لرد لیندون» در این شرایط صادر گردید. وی در این بیانیه تأکید نموده بود که: «انجام هرگونه تحرکی که برای ایجاد تأسیسات منطقه‌ای و یا کسب جایگاه از سوی قدرتهای دیگر به انجام برسد، به عنوان تهدیدی در مقابل منافع انگلستان در خلیج فارس تلقی می‌شود و نیروی دریایی کشور، خود را موظف می‌داند که با هرگونه ابزار و شیوه ممکن به مقابله با آن مبادرت کند».
- J.C. Hure Witz, *The Persian Gulf After Iran's Revolution*, (Washington D.C.: Institute for Foreign Policy, 1979), p.22.
- 11 - *New York Times*, 24 January 1980.
- 12 - Scott Thompson, "US Strategy in International Crisis", *International Security*, (Summer 1982).
- 13 - Zalmay Khalilzad, "The United States and the Persian Gulf: Preventing Regional Hegemony", *Survival*, vol.37, no.2, (Summer 1995), pp.111-112.
- 14 - *Conduct of the Persian Gulf War* (Washington D.C.: Department of Defense, April 1992), p.16.
- 15 - President Bush, "The World After the Persian Gulf War", address before a joint session of Congress, (Washington D.C.: US Department of State Des Patch, 11 March 1991), p.162.
- ۱۶ - استیون سایمون، «استراتژی آمریکا در خلیج فارس»، مترجم حاکم قاسمی، سیاست دفاعی، سال اول، (زمستان ۱۳۷۱)، شماره ۱، صفحه ۲۹ و ۳۰. مقاله فوق از منبع ذیل ترجمه گردیده است:
- Simon Stiven, "US Strategy in the Persian Gulf", *Survival*, vol. 34, no.3, (Autumn 1992), pp.81-97.

- 17 - Youssef M.Ebrahim, "Gulf Nations to be Committed to US Alliance", *The New York Times* (October 25, 1991).
- 18 - Eric Schmit, "US and Kuwait Sign Pact on Troops", *The New York Times*, (September 20, 1991).
- 19 - Warren Christopher's Remarks in Lebanon and Kuwait, in *USIA European Wireless File*, no.36, (24 February 1993), p.13.
- ۲۰ - برای بررسی الگوهای اعمال نفوذ در نظام بین‌الملل و نظام‌های تابع منطقه‌ای می‌توان به منابع ذیل مراجعه کرد:
کی.جی. هالستی، مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل، ترجمه بهرام مستقیم و مسعود طارم سری، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشار وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳)، صفحات ۲۷۶-۲۷۲؛
- Robert Cox and Harold Jacobson, *The Anatomy of Influence* (New Haven: Yale University Press, 1973); David Singer, "International Influence: A Formal Model", *American Political Science Review*, 57(1963), pp.420-430.
- ۲۱ - دژ میر حیدر، «ایران در وضعیت جدید ژئوپلیتیک خلیج فارس»، در مجموعه مقالات پنجمین سمینار خلیج فارس (تهران: مؤسسه چاپ و انتشار وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴)، صفحه ۸۵.
- ۲۲ - اطلاعات، ۱۲ دی ماه ۱۳۷۰، در دیدار از پایگاه دریایی بوشهر.
- ۲۳ - اطلاعات، ۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۹.
- 24 - Patrick J. Garrity, "Why the Gulf War Still Matters?" Report. No 16, Los Alamos National Library, (July 1993).
- 25 - Khalilzad, *op.cit.*, p.115.
- 26 - Mark Nicholson, "Saudi King to Set up Consultative Council", *Financial Times*, 2 March 1992.
- 27 - Joachim Krause, "Proliferation Risks and Their Strategic Relevance: What Role For Nato?" *Survival*, vol.37, no.2, (Summer 1995), pp.140-147.
- 28 - Robert D.Blackwill and Albert Carnesale, "Introduction: Understanding the Problem", in Blackwill and Carnesale (eds.), *New Nuclear Nations*, (New York: Council on Foreign Relations Press, 1993), p.6.